



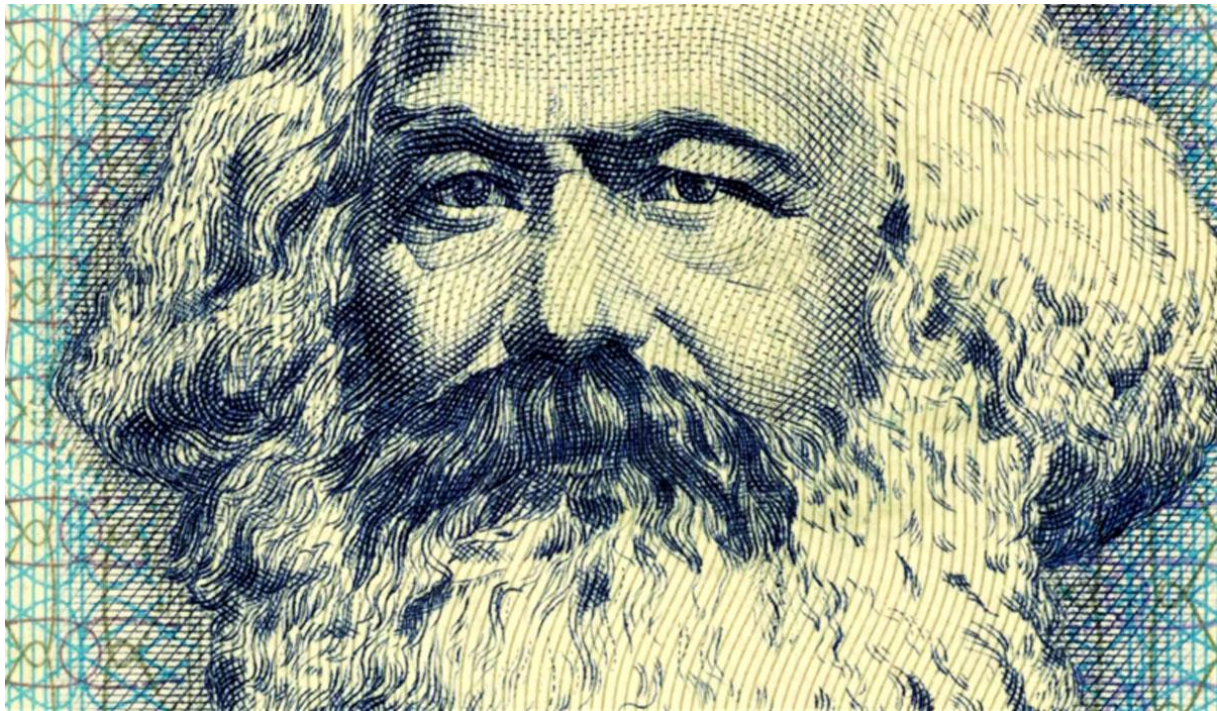
نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# گروندریسه پس از سرمایه، یا چگونه مارکس را برعکس بازخوانی کنیم

ریکاردو بلوفیوره

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



مرداد ۱۴۰۱

**گروندریسه** متنی است شالوده‌ریز، نخستین متنی که به‌واقع در شکلی مکتوب نشانه‌های تکوین **سرمایه** را در خود دارد؛ هم‌هنگام متنی است در حال گذار، در سفری طولانی که با **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴** آغاز می‌شود. دست‌نوشته‌ی عظیم [گروندریسه] را باید همان‌طور که هست در نظر گرفت: یادداشت‌برداری فکری شوریده‌وار و صمیمانه. مارکس تلاش کرد تا برخی از مشکلات و مقوله‌ها را در این صفحات «رفع» کند. او این کار را برای نخستین بار در ارائه‌ی نظام‌مند جینی از نظریه‌ی ارزش و سرمایه انجام داد. در این حرکت است که او برای خود معیارها و چارچوب مشکلش را روشن می‌کند.

دست‌نوشته‌ی **گروندریسه** با توجه به این موضوع ناگزیر متنی است پرابهام. این ابهام‌ها باعث قرائت‌های متضاد از آن شده است که یک سوی آن سوژکتیویسم افراطی است و سوی دیگرش ابژکتیویسم افراطی. علاوه بر این، باید توجه داشته باشیم که آن‌ها قرائت‌های نویسندگانی بودند که خود را نه تنها در رابطه‌ای مثبت، بلکه در تداومی عمیق با **گروندریسه** نیز می‌دیدند.

آن‌چه در این جا پیشنهاد می‌کنم، نتیجه‌ی بازخوانی مستمر و کامل کل اثر است، با مجموعه‌ای از شهودها که می‌کوشم در آثار متوالی تأییدشان کنم. در این جا، می‌خواهم نوعی دستور کار ترسیم کنم که براساس تزی اصلی بیان شده که در اصل چنین است: مارکس را باید «رو به عقب» خواند. به عبارت دیگر، بدون ایجاد انحراف‌های غیرقابل قبولی که اساساً نه تنها به نص مارکس بلکه مهم‌تر به روح نظریه‌ی مارکس وفادار نیستند، **گروندریسه** را می‌توان و باید تا حدی به این اعتبار ارزش‌گذاری کرد که هم‌چون پیش‌زمینه‌ی **سرمایه** خوانده شود. **گروندریسه** را نباید در توالی معکوس خواند که به نوعی تحمیل شده و از نظر تاریخی مورد تأیید است، یعنی این که **گروندریسه** را «قبل از» **سرمایه** خواند که دیر یا زود به تقابل قرارداد **گروندریسه** «در برابر» **سرمایه** می‌انجامد. چنین قرائتی بلافاصله پس از انتشار این اثر در غرب، در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ سکه‌ی رایج شد، دوره‌ای که با فراموشی خاصی دنبال شده است.

با توجه به محدودیت فضا، و از آن جایی که باید یک حوزه‌ی بحث‌انگیز به ظاهر پایان‌ناپذیر را بپوشانم، ناگزیر خواهم بود که با احکام مبرهن و مسلم پیش بروم. از نقل قول‌های بی‌شماری که می‌تواند بحتم را گسترش دهد و تأیید کند، استفاده نخواهم کرد. نقطه‌ی عزیمت من صفحاتی است که به بخش «شکل‌هایی که بر تولید سرمایه‌دارانه مقدم‌اند» [در **گروندریسه**] اختصاص یافته است. از این جا می‌کوشم که اگر نه همه، دست‌کم بسیاری از مضامین **گروندریسه** را شرح دهم و در قرائت مداوم و کامل متن، در زیر بی‌نظمی ظاهری، رشته‌ی راهنمای استدلال واحدی را توضیح دهم.

هدفم از این بازخوانی کمک به روش کردن خاستگاه‌های کلیشه‌های بدیل **گروندریسه** است که قبلاً ذکر کردم، یعنی سوپرتیویسم افراطی و ابژکتیویسم افراطی. در درون این قرائت‌های مرسوم از **گروندریسه** است که می‌توانیم آن «فلسفه‌ی تاریخ» اصیلی را که کارگرگرایی [operaismo] اولیه بر ساخته بود و ماسیمیلیانو تومبا در تعدادی از متون به شدت آن را مورد انتقاد قرار داد، جای دهیم. [۱] من در این مورد به‌ویژه به کارگرگرایی «نظری»، با ویژگی‌های ایده‌آلیستی، «فعلیت‌گرایانه» و غیرعقلانی، همانند آثار ترونتی و نگری، ارجاع می‌دهم تا به کارگرگرایی اولیه در کلیت آن که تجربه‌ای است بسیار غنی‌تر از آن چیزی که جریان مبتذل کنونی به رسمیت می‌شناسد. [۲] و با این حال، مسلم است که این کارگرگرایی «ایدئولوژیک» و «غیرعقلانی» در نهایت به آن جا رسید که در **گروندریسه** نقطه دسترسی ممتاز، اگر نگوییم انحصاری، به مارکس را دید. این قرائت اشتباهی بود، هرچند که بی‌دلیل و نسنجیده نبود. بنابراین، هدفم برجسته کردن جنبه‌هایی است که این خوانش می‌تواند برای مشروعیت خود به آن متوسل شود. در نتیجه‌گیری می‌کوشم درباره‌ی «فعلیت» و «کاربرد» بالقوه «شایسته»ی **گروندریسه** در زمان کنونی چیزی بگویم.

### بازخوانی سریع گروندریسه

من با موضوع رابطه‌ی بین فرد و عامیت شروع می‌کنم. این نکته‌ای است که در مفهوم کار مارکس نیز وجود دارد. بنابراین بلافاصله به رابطه مورد مناقشه بین **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴**، **گروندریسه** و **سرمایه** مرتبط می‌شود.

شکی نیست که مقوله‌ی کار که در **دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴** پیکربندی شده است، تأکیدهای فوئرباخی زیادی دارد. هم‌چنین نمی‌توان تردید داشت که در این متن به «موجود انسانی» هنوز تعریف نشده، که با ویژگی‌های فراتاریخی مشخص می‌شود، ارجاع داده می‌شود. موجود انسانی برای مارکس **دست‌نوشته‌ها** موجودی «طبیعی» است، زیرا همیشه بخشی از طبیعت است. هم‌هنگام، موجودی است «نوعی»، زیرا گونه، نه تنها به لحاظ نظری، بلکه از نظر عملی نیز موضوع آن است. به این طریق مارکس می‌گوید که موجود انسانی با خود به‌عنوان موجودی «عام» و آزاد ارتباط برقرار می‌کند. تولید عملی جهان عینی همانا تأیید وجود انسانی به مثابه وجود آگاه نوعی و بنابراین عام است.

این سؤال مطرح است و مکرراً توسط مفسران مطرح شده که آیا مارکس بالیده این افق نظری را تقلیل داده یا رها کرده است. در این جا، ما یک دوپاره‌گی بسیار آسان بین «استمرارگرایان» و «گسست‌گرایان» داریم. نویسندگانی که مارکس را بر اساس **سرمایه** می‌خوانند، تمایل دارند خود را در زمره‌ی گسست‌گرایان قرار دهند.

آن‌ها به اختصار بیان می‌کنند که گسستی ناب و ساده میان مارکس «بالیده» با مارکس «جوان» وجود دارد. به نظر من می‌رسد که در عوض تداومی وجود دارد که می‌توان با خواندن متن‌ها رو به عقب آن را روشن کرد؛ در این سفر رو به عقب، **گروندریسه** نقطه اتصال اساسی است. ما باید در برابر وسوسه‌ی قرائت مفهوم «موجود انسانی» به‌عنوان «موجودی طبیعی و نوعی» مقاومت کنیم، گویی مفهومی است که مارکس یک بار برای همیشه در **دست‌نوشته‌ها** تثبیت کرده است، و سپس همان‌طور که هست آن را به کار می‌برد، یا این که به‌طور کامل آن را در **سرمایه** رد می‌کند. برعکس، ما در این‌جا با دیدگاهی روبه‌رو هستیم که مارکس هرگز آن را رها نمی‌کند، اما مطمئناً آن را به شیوه‌ای ریشه‌ای در آثار بالیده‌ی خود بازتعریف می‌کند، آثاری که با **گروندریسه** و معنایی که به مفاهیم طبیعت‌گرایی و تاریخت نسبت می‌دهد آغاز می‌شود. [۳]

از نظر مارکس **گروندریسه**، پیوند «طبیعی» همانا پیوند خودجوش افراد درون مناسبات تولیدی متعین و محدود است. افراد «همه‌جانبه‌تکامل‌یافته» — یعنی آن دسته از افرادی که روابط اجتماعی‌شان به‌عنوان روابط جمعی‌شان تابع کنترل جمعی‌شان است — محصول طبیعت نیستند، بلکه محصول تاریخ هستند. مارکس ادامه می‌دهد: «درجه و فراگیرندگی توسعه‌ی توان‌مندی‌هایی که در آن‌ها این نوع فردیت ممکن می‌شود، دقیقاً تولید بر پایه‌ی ارزش (مبادله‌ای) را پیش‌فرض قرار می‌دهد که همراه با عمومیت بیگانگی افراد از خودشان و از دیگران، عمومیت و همه‌جانبگی تمامی مناسبات و توانایی‌هایشان را نیز ایجاد می‌کند.» [۴]

سرمایه‌داری بنا به مارکس **گروندریسه** از شکل‌های «طبیعی» پیش‌سرمایه‌داری تولید می‌گسلد — «طبیعی» به این معنا که بازتولید مناسبات فرد درون این شکل‌ها با جماعت خود که ریشه در گذشته دارد، شالوده‌ی توسعه‌ای محدود است. این مواجهه از آغاز جامعه‌ی بورژوایی، و بنابراین، با آغاز فهم علمی از مناسبات مدرن تولید برقرار می‌شود. مارکس فقط با آغازیدن از سرمایه‌داری است که می‌تواند دیدگاهی را تدوین کند که بنا به آن یک شکل اجتماعی توسعه‌ای برتر از توسعه‌ای دیگر را نشان می‌دهد، اما بدون این که محصول ضروری آن باشد. سوای هر نوع فلسفه‌ی تاریخی، با آغازیدن از جامعه‌ی بورژوایی است که می‌توانیم چشم‌اندازی را آشکار کنیم که هم‌هنگام هم گذشته و هم امکانات آینده را روشن می‌کند.

به نظر من، این صفحات بازنمودِ پروبلماتیک «عامیت» وجود انسانی است، هستند‌ای که نه تنها «طبیعی» بلکه نوعی نیز است: یعنی به‌طور خلاصه درون‌مایه‌ی **دست‌نوشته‌ها**. این درونمایه اما در جامعه‌ای جدید، و در بافتاری استدلالی که از ریشه تغییر کرده است بازمی‌گردد. «عامیت» و «نوعیت» وجود انسانی اکنون تاریخاً متعین می‌شود. «طبیعت» انسانی‌ای که به این طریق بر ساخته می‌شود، می‌تواند در مقطع معینی از تاریخ به «اندیشه» در آید، یعنی آن هنگام که به‌طور مشخص به‌عنوان امکانی پنهان و خفته در واقعیت سرمایه‌دارانه

معین می‌شود، واقعیتی که به شکل کژدیسه‌ی بیگانگی تحقق می‌یابد. مارکس می‌پرسد ثروت هنگامی که شکل محدود بورژوازی را دور می‌اندازد، چه چیزی است جز عمومیت نیازها، توانایی‌ها و بهره‌مندشدن از نیروهای بارآور افراد که در مبادله‌ای عمومی ایجاد می‌شوند؟ در این تاریخ است که فرد جهان‌شمول<sup>۵</sup> در حکم امکانی مشخص بر ساخته می‌شود. این امکان با اوضاع و احوالی گره خورده است که، بنا به استدلال **گروندر یسه**، فقط سرمایه‌داری است که زایش «جامعه» به معنای دقیق کلمه را ندا می‌دهد. هم‌چنین بنا به این روند، «شکل‌های پیش‌سرمایه‌داری»، «طبیعی» اند: آن‌ها فقط به معنایی بسیار محدود «اجتماعی» اند.

رشته‌ای بلند از مفسران، از لوکاج تا اشمیت، این نکات را به خوبی درک کرده‌اند. [۵] آیا همه‌ی این نکات در **سرمایه** ناپدید شده‌اند؟ به نظر من چنین چیزی صادق نیست. به علت محدودیت فضایی که در اختیار دارم، خود را به چند سطر مهم از فصل سیزدهم مجلد اول **سرمایه** محدود می‌کنم. [۶] مارکس در پایان این فصل طولانی با قوت تمام تأکید می‌کند که چگونه صنعت مدرن شکل موجود فرایند تولید را در نظر نمی‌گیرد و حتی قطعی تلقی نمی‌کند. مارکس با اشتیاقی مهارنشده می‌نویسد که پایه‌ی فنی آن انقلابی است، در حالی که پایه‌ی همه‌ی شیوه‌های دیگر تولید به نحو چشم‌گیری محافظه‌کارانه است. سرمایه با ماشین‌آلات به واژگونی مداوم جنبه‌ی فنی تولید محدود نیست. بنا به نظر مارکس، صنعت مدرن از سر تا پای کارکردهای کارگران، ترکیب‌های انقلابی فرایند کار را زیر و رو می‌کند. بنابراین، تقسیم کار در جامعه را متحول می‌کند که به معنای آن است که از سر تا پای جهان مبادله را واژگون می‌سازد، چرا که انقلاب فنی و اجتماعی با زایش و مرگ و دگرگونی مستمر شاخه‌های تولید پیوند خورده است. همه‌ی این‌ها با خود «تنوع» کار، «سیالیت» کارکردها و «تحرک» همه‌جانبه‌ی کارگر را در تمام وجوه خود به همراه می‌آورد.

مارکس پس از توصیف سویه‌ی «منفی» این فرایندها، بر سویه‌ی بالقوه «ایجابی» آن‌ها تأکید می‌کند. اگر امروزه تنوع کار فقط به عنوان یک قانون طبیعی مسلط تحمیل می‌شود، همراه با اثرات مخرب کورکورانه‌ی قانونی طبیعی که همه جا با موانعی روبه‌رو می‌شود، صنعت مدرن بزرگ‌مقیاس با فجایع خود به نحوی عمل می‌کند که به رسمیت شناختن تنوع‌های کار و بنابراین بزرگ‌ترین همه‌جانبگی ممکن کارگر به‌عنوان قانون اجتماعی عام تولید بدل به پرسش مرگ و زندگی می‌شود. این پرسش مرگ و زندگی همانا جایگزینی فرد یک‌سویه — کارگر جزئی، بخشی صرف از وجود انسانی — با «فرد همه‌جانبه تکامل‌یافته‌ای» است که برای آن کارکردهای اجتماعی متفاوت شیوه‌های فعالیتی است در تبادل با یک‌دیگر، چرا که (بالقوه) بر ساخته‌ی کارگر «جمعی» و «ترکیبی» شیوه‌ی کاملاً تکامل‌یافته و مشخصاً سرمایه‌دارانه‌ی تولید است.

در این جا بار دیگر مشکلی از نو مطرح می‌شود که به **دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴** و **ایدئولوژی آلمانی** بازمی‌گردد، اما اکنون کاملاً بازاندیشی شده است. در تداوم آشکار حداکثر ناپیوستگی وجود دارد، و اولی را فقط

می‌توان با استفاده از دومی ارزش‌گذاری کرد، یعنی اگر گفتار درباره‌ی کار و موجود انسانی به عقب بازخوانی شود، از **سرمایه** به **دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴**، از طریق «شکل‌هایی که بر تولید سرمایه‌دارانه مقدم‌اند» و «بازار جهانی» **گروندریسه**.

این رشته استدلال را لحظه‌ای کنار می‌گذاریم و به واکاوی برخی مضامین دیگر که در **گروندریسه** به آن پرداخته شده توجه می‌کنیم. من دست به انتخابی می‌زنم که کمابیش از استدلال **دست‌نوشته‌های ۱۸۵۱-۱۸۵۷** پیروی می‌کند. بدیهی است که می‌خواهم به سرعت به این کار پردازم و دست‌کم در ابتدا بررسی بخش بسیار جالب پول را کنار می‌گذارم. [۷]

مبادله‌ی عمومی در بازار پیوندی اجتماعی را میان افراد متقابلاً بی‌اعتنا به یک‌دیگر برقرار می‌کند. این پیوند در ارزش مبادله‌ای بیان می‌شود. در مبادله‌ی عام کالاها — اما بنابراین در خود سرمایه‌داری، با توجه به این که مبادله‌ی کالاها فقط با سرمایه‌عمومیت می‌یابند — کار «بی‌واسطه اجتماعی» نیست؛ در عوض برعکس، بی‌واسطه خصوصی است. کار باید از طریق مبادله‌ی «اشیاء» اجتماعی شود. تولیدکننده باید به تولید عام، به ارزش (مبادله‌ای) حیات بخشد که در حالت منزوی و منفردشده همان پول است. در این جا ما به توالی‌ای اشاره می‌کنیم که بنا به آن مبادله در وهله‌ی نخست به شکل پول ذهنی معلوم و معین است و بعد در پول واقعی. با این استدلال آشکارا تعریفی تلویحی از «کار مجرد» وجود دارد، یعنی کاری که اجتماعی‌شدنش فقط با واسطه است. [۸] مارکس در **سرمایه** با شفافیت بیش‌تری از **گروندریسه** می‌نویسد — اما با تعمیق یک خط فکری که در این جا آغاز شد، هر چند با احتیاط شرح داده می‌شود — که فقط کاری که به واقع «بی‌واسطه اجتماعی» است که پول را به مثابه کالا تولید کند. [۹] ما این دو نکته‌ی مرتبط — نظریه‌ی پول و تعریف کار مجرد — را فعلاً کنار می‌گذاریم و بعداً به آن‌ها باز می‌گردیم. زیرا مسلماً بحث درباره‌ی کار مجرد در **گروندریسه** در این جا پایان نمی‌یابد و پیچیدگی تحلیل آن یکی از مضامین جالب مرکزی **دست‌نوشته‌های ۱۸۵۱-۱۸۵۷** باقی می‌ماند.

هنگامی که مارکس به پول در سومین تعین خود در استنتاج مقولی‌اش می‌پردازد یعنی پول به منزله‌ی پول، چه اتفاقی می‌افتد که پول شروع به تولید بیش‌تر پول می‌کند تا «خود را» به سرمایه «تبدیل کند»؟ مارکس در **سرمایه** — هر چند در مقطعی در **گروندریسه** نیز روند مشابهی رخ می‌دهد — به نحو نظام‌مندانه‌ای از استعاره‌ی «شفیره» استفاده می‌کند که خود را در پيله می‌پوشاند، و می‌تواند خود را به «پروانه» تبدیل کند. [۱۰] چگونه ممکن است که ارزش ارزش بیش‌تری را ایجاد کند، یعنی روند خودارزش‌افزایی ارزش؟ پاسخ معمولاً در تحلیل نهایی با ارجاع به مقوله‌ی کار زنده داده می‌شود که در ارزشی بیش از ارزش سرمایه‌ای نهاده‌شده تبلور می‌یابد. نکته این است که مارکس که با وضوح بسیار تمایز بین «توانایی کار زنده» و کار به معنای دقیق کلمه

به مثابه «فعالیت» را درک می‌کند، با ابهام زیادی نظر خود را در **گروندریسه** بیان می‌کند. اصطلاح «کار زنده» یا حتی صرفاً «کار»، اغلب و به‌سادگی عموماً برای اشاره به این دو بُعد استفاده می‌شود: ابهامی که به‌طور کامل در **سرمایه** ناپدید خواهد شد.

گاهی مارکس حتی با بی‌اعتنایی از مبادله‌ی «کار» با سرمایه سخن می‌گوید، مبادله‌ای که در آن کار به سرمایه تسلیم می‌شود و سرمایه در همین مبادله کار بیش‌تری به‌دست می‌آورد. کارگر به ازای آن چیزی جز «ارزش» این «کار» را به دست نمی‌آورد که در واقعیت توانایی کاری است که به موجودات انسانی زنده «گره خورده است». اگر ما این عبارات را از **سرمایه** «روبه‌عقب» قرائت کنیم، این اغتشاش برطرف و ابهام رفع می‌شود. ما به ماهیت دوگانه‌ی مناسبات اجتماعی بین سرمایه‌داران و طبقه‌ی کارگر می‌پردازیم: مناسباتی اجتماعی که از یک سو با «فروش» نیروی کار به‌دست آمده توسط مزد در بازار کار مشخص می‌شود؛ از سوی دیگر با «استفاده» یا استثمار نیروی کار در فرایند بی‌واسطه‌ی تولید. بدین‌سان ما از این سخن می‌گوییم که چگونه وجه اول، در گردش، به وجه دوم، در تولید، گشوده می‌شود: یعنی چگونه به استخراج (بالقوه تعارض‌آمیز) کار «در جریان» کارگر می‌انجامد؛ «فعالیتی» که در ماهیت خود «سیال» است و در حال شدن. از آن‌جا که خود مارکس در تأملات بعدی‌اش از تکرار آن باز نمی‌ایستد، این فرایند را فقط به صورت مجازی می‌توان «مبادله» تعریف کرد.

به عقیده‌ی من، این جهتی است که مارکس پیش‌تر در ۱۸۵۷-۱۸۵۸ در آن حرکت می‌کرده است: یعنی بیان مفهومی که در آن هنگامی که از «کار» سخن می‌گوییم، لازم است همیشه به دقت بین «توانایی کار» که بالقوگی کار به مثابه «فعالیت» است و عمل کرد کار به معنای دقیق کلمه، تمایز قائل شویم. هم اولی (نیروی کار) و هم دومی (کار زنده) از کارگر «آزاد»، به عنوان انسانی اجتماعاً متعین، جدایی‌ناپذیرند. ابهام نوشته ممکن است به این دلیل باشد که ما با یادداشتهایی برای استفاده‌ی شخصی سر و کار داریم، اما شاید به این دلیل نیز باشد که مارکس این نکته‌ی مهم را کاملاً روشن نکرده است. اما مطمئناً این ابهام راه را برای این دیدگاه می‌گشاید که کار زنده را «هم‌چون سوبژکتیویته» تلقی می‌کند، [۱۱] که در آن کار زنده می‌تواند با «توانایی کار» یا با خود کارگر هم‌سان گرفته شود. این ابهام راه را برای کسانی می‌گشاید که اینک مفهوم کار زنده را به نا-فعالیت، و نه فعالیت، ارجاع می‌دهند: بدین‌سان، «کار زنده» در نهایت همه چیز است، به جز «کار»؛ تا آن حد ناسازه‌نما که امروزه پیشنهاد «خروج» کار زنده از کار را می‌دهند.

از این تمایز «توانایی کار» و «کار زنده»، و از این دیدگاه دوم به عنوان «کاربرد» سرمایه‌دارانه‌ی کار است که مارکس شروع به ارائه‌ی شرحی درباره‌ی خاستگاه ارزش اضافی می‌کند و آن را به استخراج کار اضافی ارجاع می‌دهد. این تبیین نوعی ارزش‌افزایی سرمایه‌داری که قبلاً در **دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸** آمده است،

متکی بر چیزی است که می‌توان آن را «روش مقایسه» نامید که ما بارها آن در روایت‌های متوالی نقد اقتصاد سیاسی می‌یابیم، و روایت نهایی و کلاسیک آن در فصل هفتم جلد اول **سرمایه** ارائه شده است. [۱۲] ابتدا در سطح معینی از بارآوری کار، ارزش اضافی از «طولانی‌کردن» روزانه کار و از تطویل زمان کار (زنده) اجتماعاً لازم زاده می‌شود، یعنی زمان کاری که کل کارگران بیش از زمان «کار لازم» برای تولید معاش - مزد خود که به پول بیان می‌شود، صرف می‌کنند.

انگیزه‌ی استخراج ارزش اضافی با انگیزه‌ی تولید ثروت انتزاعی «بیش‌تر» در مارپیچی بی‌پایان مطابقت دارد. در **گروندریسه**، از قبل روشن است که سرمایه با گرایش جهان‌شمول به استخراج بیشینه و نامحدود کار اضافی، بسیار فراتر از کار لازم، یکی و همان است. در این‌جا بذر جهان‌شمولی سرمایه، جهان‌شمولی جهان نیازهایی که هر چه بیش‌تر توسعه می‌یابند، از تلاش و کوششی عمومی، به‌طور خلاصه از بازار جهانی، مشهود است. برای این که بفهمیم از چه لحاظ چنین است، نمی‌توانیم در تولید بی‌واسطه متوقف شویم. ما باید پیش برویم و گردش کالاها را در نظر بگیریم، و این کاری است که این دست‌نوشته‌ها به‌طور گسترده انجام می‌دهند.

مارکس در این‌جا همانند **سرمایه** به‌صراحت تأکید می‌کند که ارزش خارج از مبادله وجود ندارد. ارزش «نهفته» و پول «ذهنی» باید به واقع در بازار نهایی کالاها فعلیت یابند. این موضوع او را بی‌درنگ به بررسی چیزی سوق می‌دهد که بعدها مسئله‌ی «تحقق» ارزش (- اضافی) تعریف شد. **گروندریسه** از این لحاظ خط استدلالی اولیه‌ای را دنبال می‌کند که من در این‌جا متأسفانه باید تا حد زیادی ترکیبی از آن را ارائه دهم.

سرمایه، بنا به رانه‌ی خود در بیشینه ساختن ارزش، اما هم‌چنین بنا به رانه‌ی راندن کار اضافی به کرانه‌ای فراتر از کار لازم، سرانجام به این می‌رسد که مزدها را به صورت نسبی بچلانند. این گرایش در شکل «ناب» خود از طریق روش‌هایی که هدف‌شان استخراج ارزش اضافی نسبی است فعلیت می‌یابد، روندی که به تقلیل سهم مزد در ارزش جدید افزوده‌شده می‌انجامد، ولو این که مزد واقعی افزایش یابد (مادامی که این افزایش از افزایش نیروی بارآور کار فراتر نرفته باشد). مارکس البته در این صفحات یادآور می‌شود که کارگران گمارده از سوی سرمایه‌داران «دیگر» بخشی از بازار هستند. سرمایه‌دار منفردی که بر افزایش مزد کارگزارانش تأکید می‌کند، در واقع ناراحت نیست که مزد کارگرانی که در جای دیگر استخدام شده‌اند افزایش یابد. اما اگر «سرمایه به‌طور عام» را در نظر بگیریم، استدلال بالا معتبر نخواهد بود. [۱۳]

اگر این حرف صادق باشد و اگر محرک ارزش‌افزایی تقاضا باشد، چگونه مسئله‌ی تحقق ارزش کالاها می‌تواند حل شود به نحوی که ارزش کالاها شامل ارزش اضافی باشد و به دام «هماهنگ‌گرایی» ریکاردو یا سه، یا به دام «مصرف نامکفی» مالتوس و سیسموندی نیفتیم؟ مارکس در **گروندریسه** روشن می‌کند که چگونه با استخراج ارزش اضافی مطلق، اما حتی نظام‌مندانه‌تر با استخراج ارزش اضافی نسبی، گسترش یک سرمایه بدون

برساختن هم‌هنگام سرمایه‌های دیگر تصورناپذیر است. بدیهی است که این روند به معنای حضور هم‌زمان سایر نقاط مبادله و کار است. خلق ارزش و ارزش اضافی، استخراج کار و کار اضافی باید کنار هم، همراه با تکثیر شاخه‌های تولید و متعاقباً با تحقق گرایش به بازار جهانی انجام می‌شود.

بر این اساس است که مسئله‌ی رابطه‌ی میان تولید بی‌واسطه و «فعلیت یافتن» ارزش مبادله در بازار نهایی کالاها بازتعریف می‌شود. باید میان گسترش «کمی» و تعمیق «کیفی» تقسیم کار انطباقی داشته باشند تا عرضه جایی را برای تقاضایی متناظر و مکفی داشته باشد، یعنی ظهور موثر رابطه‌های کمی معین و دقیق میان شاخه‌های تولید در مبادله. اینک **گروندریسه** به ما می‌گوید که این شرایط راستین «تعادل» به طریقی ضروری به هم گره خورده‌اند تا روابط میان کار اضافی و کار لازم را تعیین کنند: بنابراین، آن‌ها با نرخ ارزش اضافی پیوند دارند که در تولید بی‌واسطه ثابت است. آن‌ها علاوه بر این، به نحوه‌ی تقسیم این ارزش اضافی به مصرف (خرج کردن ارزش اضافی به عنوان درآمد) و سرمایه‌گذاری (خرج کردن ارزش اضافی به عنوان سرمایه) بستگی دارند. آن‌ها باید با نسبت‌ها از لحاظ «ارزش (- مبادله‌ای)»، به ویژه نسبت‌ها از لحاظ «ارزش مصرفی» (مواد خام، ماشین‌آلات، کارگران و غیره) مطابقت داشته باشند، و باید در کمیت‌ها و کیفیت‌های مناسب در اختیار باشند. اگر شرایط تعادل بیان‌گر «ضرورتی درونی» است تا انباشت سرمایه بدون مشکلی رخ دهد، این واقعیت که این ضرورت درونی به‌واقع در واقعیت تصدیق می‌شود، کاملاً اتفاقی است. [۱۴]

مارکس در **گروندریسه** از این نقطه فراتر می‌رود و به ما می‌گوید که می‌توان نه تنها به مدد گسترش مداوم نقاط مبادله (و نقاط کار) که بالاتر ذکر شده است، بلکه به دلیل مداخله اعتباری نیز بر تضاد احتمالی بین تولید بی‌واسطه‌ی ارزش و «فعلیت یافتن» آن در گردش کالاها چیره شد. اعتبار این امکان را فراهم می‌کند که قبل از آن که پول برای دستیابی به کالا به شکل نهایی پرداخت شود، این پرداخت را انجام داد. [۱۵] گسترش تولید از محدوده‌های معین بازار در لحظه و مکانی خاص رها می‌شود. مارکس در برخی از بخش‌های دیگری که مورد توجه است، راه دیگری را برای مطرح کردن این تضاد ذکر می‌کند: گسترش حوزه‌های «نامولد». بخش‌هایی در **گروندریسه** وجود دارد که در آن‌ها، به طور استثنایی، چند بار به مالتوس اشاره‌ی مثبت شده است. [۱۶]

از نظر مارکس، مشکل چندان یا اساساً ناشی از «تصادفی بودن» نسبت‌های مبادله، «بی‌نظمی شرایط تعادل» به خودی خود نیست. مشکل بیش‌تر این واقعیت است که دقیقاً به این دلیل که انگیزه‌ی سرمایه‌رشد مداوم ارزش اضافی است، نرخ ارزش اضافی نمی‌تواند به طور مداوم تغییر کند. بنابراین، هم‌هنگام، نسبت‌های تعادل بین صنایع باید هم از نظر مادی و هم از نظر ارزشی تغییر کند. اگر نسبت‌های درون‌بخشی تعادل مداوماً تغییر کند، بازتولید «متوازن»، در تعادل، نمی‌تواند در نقطه‌ای معین از هم گسیخته شود. بحران «سرریز تولید کالاها»

نه به دلیل فقط «آنارسی بازار» بلکه به دلایل «درونی» سرمایه رخ می‌دهد، دلایلی که به ویژگی‌های متمایز تولید ارزش اضافی و برقراری شیوه‌ی تولید «مشخصاً» سرمایه‌داری مرتبط می‌شود. بحران، از این که صرفاً «ممکن» باشد، بیش از پیش «محتمل» می‌شود؛ و دقیقاً به مدد اعتبار است که گسترش بحران آن را در لحظه وقوع ویران‌کننده‌تر می‌کند.

در حقیقت، هر چه بیش‌تر به خواندن **گروندریسه** بپردازید، دلیل عمیق‌تر دیگری برای بحران درونی سرمایه آشکار می‌شود: حدومرزی که یک «حدومرز» واقعی است، و نه صرفاً یک «سد» یا «مانع». مارکس می‌گوید سرمایه «تضاد در حرکت» است، تجسم تضاد [۱۷] از یک سو، مقتضیات ارزش‌افزایی آن را وادار می‌کند تا کمیت کار «مکیده» یا جذب‌شده را به حداکثر برساند. اما از سوی دیگر، روش‌هایی که باید برای به دست آوردن ارزش اضافی در مقیاسی رو به رشد استفاده شود، و به‌ویژه استخراج ارزش اضافی نسبی، به نحو اجتناب‌ناپذیری به اخراج کارگران، صریح یا ضمنی، از تولید بی‌واسطه منجر می‌شود. بنابراین، آن‌ها منجر به طرد آن دسته از سوژه‌های انسانی از «منزلگاه پنهان تولید» می‌شوند که به‌تنهایی می‌توانند کار زنده ارائه دهند که منبع انحصاری ارزش جدید تولیدشده در هر دوره است.

در وهله‌ی نخست، سرمایه می‌تواند این مشکل را با «گسترش» یا «تشدید» زمان کار در فرایند کار انفرادی حل کند. راه‌حل دیگر تکثر روزانه کارهای «هم‌زمان» است. به‌طور خاص این روی دیگر سکه‌ی تکثیر نقاط مبادله و نقاط تولید است که گفتیم به استخراج ارزش اضافی نسبی مرتبط‌اند: تکثیری که به خودی خود دلالت بر گنجاندن کارگران در ماریپیج ارزش‌افزایی و استخراج کار جدید دارد. با این همه، به نظر می‌رسد که این به‌طور نسبی شاهدهی است بر این که مارکس در **گروندریسه** فکر می‌کند این فرایندها دیر یا زود به سقوط نرخ سود ناشی از یک پویش اقتصادی می‌انجامد. علت اساساً در این واقعیت نهفته است که افزایش تدریجی کار مرده یعنی کار «شیئی‌یافته» در عناصر مادی سرمایه‌ی ثابت، حد و مرزی ندارد. از سوی دیگر، «روزانه کار اجتماعی» که می‌تواند از یک جمعیت کارکننده‌ی معین استخراج شود، حد و مرزی ندارد. «کار زنده» ای که باید توسط «کارگران زنده» یعنی حاملان «توانایی کار» فراهم شود، به نظر مارکس «سیال» است. بنابراین، صرف‌شدن کار آن‌ها «در واقع» انعطاف‌پذیر است و می‌تواند امتداد یابد. اما این امر در چارچوب حدومرز یا سقفی متعین صادق است.

این رانه‌ی سرمایه‌دارانه که کمی با خشونت عمل می‌کند، راه برای قرائت ممکن‌گرایش نزولی نرخ سود می‌گشاید که بقایایش را می‌تواند در تأملات بعدی مارکس یافت. استدلال به شرح زیر است: در سطح نظام، صورت کسر نرخ سود همانا کل سود ناخالص است. فرض می‌کنیم که کل سود ناخالص برابر باشد با کل ارزش اضافی، یعنی آن ارزش اضافی یک‌سره به سرمایه‌ی «صنعتی» اختصاص یافته است. ما حتی می‌توانیم این فرضیه را نیز اضافه کنیم، فرضیه‌ای که مارکس جای دیگر به آزمون می‌کشد، که کارگران می‌توانند با باد هوا

زندگی کنند: وضعیتی که در آن به‌طور خاص سروکله‌ی کسی در بازار کار برای فروش نیروی کارش به سرمایه نمی‌افتد. اگر اوضاع واقعاً چنین باشد، سرمایه‌ی متغیر صفر خواهد بود و ارزش اضافی کل روزانه کار اجتماعی را جذب خواهد کرد. بنابراین، ارزش اضافی بالاترین حد ممکن خواهد بود و نرخ سود «بیشینه» خواهد شد (معکوس ترکیب سرمایه). علت این است که حتی اگر انسان‌ها غیر از زندگی با باد هوا فقط زندگی می‌کردند که کار کنند، به‌نحوی که زمان زندگی‌شان یک‌سره به زمان کار بدل می‌شد، این امر صادق خواهد بود که با جمعیت کارکننده‌ی معینی، روزانه کار اجتماعی نمی‌تواند از حد و مرز معینی فراتر رود.

اکنون به مخرج کسر نرخ سود می‌پردازیم. افزایش تدریجی عناصر سرمایه‌ی ثابت از گرایش عمومی پویای سرمایه ناشی می‌شود که بیشینه‌ی استخراج ممکن کار و ارزش اضافی را به برقراری شیوه‌ی تولید مشخصاً سرمایه‌داری مرتبط می‌سازد. رشد «مادی» وسایل تولید نسبت به کارگران، توسط مارکس، به افزایش سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر برحسب «ارزش» برگردانده می‌شود. در خصوص زمانی که سرمایه‌ی متغیر صفر باشد، ما فقط باید افزایش گرایش‌وار بی‌پایان سرمایه‌ی ثابت را در نظر بگیریم: در نتیجه، افزایش تدریجی مخرج بدون وقفه ادامه می‌یابد. هنگامی که سرمایه‌ی ثابت به تدریج افزایش می‌یابد، بیشینه‌ی نرخ سود مداوماً سقوط می‌کند و به این واقعیت سوق می‌یابد که دیر یا زود نرخ بالفعل سود نیز باید کاهش یابد. [۱۸]

رواج ماشین‌ها بخش مهمی از نظریه‌پردازی مارکس درباره‌ی شیوه‌ی تولید مشخصاً سرمایه‌داری است و به نوبه خود شالوده‌ی استخراج ارزش اضافی نسبی و گرایش نزولی نرخ سود را تشکیل می‌دهد. دیگر جفت نقاطی که در گروندریسه به آن پرداخته می‌شود باید به اجمال در این چشم‌انداز ذکر شود.

ماشین‌ها «پیکر» سرمایه در جوهرمایه‌ی مادی‌شان هستند که درون خود «کار» را در برمی‌گیرند. [۱۹] وسایل تولید دیگر ابزار کار نیستند: برعکس، این کار است که به ابزار ابزارش بدل می‌شود. این مصداق بارز «اقتنوم [۱] - [۱۹] واقعی»، وارونگی موضوع و محمول است. هم‌چنین در این مورد، عنصری از نقد جوانی مارکس بر هگل باز می‌گردد، دگرگون می‌شود و به بخشی ضروری و حذف‌ناپذیر از نقد سرمایه بدل می‌شود. این وارونگی برای تولید آن افزایش قدرت بارآور کار اجتماعی ضروری است که هم‌چون «بارآوری سرمایه» رازآمیز می‌شود. ویژگی تولیدکننده‌ی محصول مازاد به نظر می‌رسد ویژگی «طبیعی» خود وسایل تولید و طلا به‌مثابه «اشیاء» باشد. **سرمایه** به بیان بهتری خواهد گفت که این «بت‌واره‌پرستی» از «سرشت بت‌واره‌گی» سرمایه ناشی می‌شود: آن «اشیاء»، هنگامی که درون مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری قرار دارند، واقعاً آن ویژگی‌های «فراسوی حواس» را دارند؛ نه به‌عنوان سرشت «طبیعی» «اشیاء»، بلکه به دلیل ماهیت اجتماعی سرمایه. همان‌بُعد «اجتماعی» همکاری درون کار توسط سرمایه بر کارگران تحمیل می‌شود.

در واقع این توهم نیست. علم و کاربرد سرمایه‌دارانه از آن وارد ماشین‌ها، یعنی وارد «پیکر» فرآیند تولید می‌شود. «ثروت»، یعنی ارزش مصرفی، از نظر کمی و کیفی، به طور فزاینده‌ای به کاربرد «عقل عمومی» بستگی دارد. برای این منظور، زمان کار باید در نقطه‌ای معین دیگر معیار نباشد. به گفته‌ی **گروندریسه**، در این جا دلیل دیگری برای «درهم‌شکستن» تولید مبتنی بر ارزش مبادله‌ای وجود دارد: [۲۰] ایده‌ای که توسط آثاری گسترده، به‌ویژه در ایتالیا، بسیار مطرح و ارزش‌گذاری شده است. اما نحوه‌ی پیوند این صفحات ژرف‌بین با بقیه‌ی گفتار گنجیده در این دست‌نوشته به‌هیچ‌وجه مشخص نیست. ما بعداً به این موضوع باز خواهیم گشت.

«بازار جهانی» جهان‌شمول شدن سرمایه را بیان می‌کند: سرمایه بارها و بارها از محدودیت‌های تعیین‌شده‌ی خود فراتر می‌رود، اما تضاد درونی خود را بازتولید و عمیق می‌کند. این «پیکر مادی» درون تولید ساخته می‌شود که در آن «کار» بیگانه می‌شود، و اکنون لزوماً به‌گونه‌ای تولید می‌کند که از درون «اجتماعی» شده است، و به لحاظ بیرونی، در مبادله‌ی عام، با شبکه‌ای فشرده از مناسبات جهانی مطابقت دارد. این روند بدون وجود قانون سیستماتیکی رخ می‌دهد که تناسب لازم برای رشد این «درون» و «بیرون» را تضمین کند. این رابطه فقط با وسیله‌ی وحشتناک بحران تحمیل می‌شود.

**گروندریسه** می‌گوید که به یک «آگاهی عظیم» [۲۱] نیاز است تا بفهمیم که در همه‌ی این‌ها چیزی جز کار بیگانه وجود ندارد. اما مارکس معتقد است این خود سرمایه است که شرایط را برای این آگاهی عظیم ایجاد می‌کند. این خود سرمایه است که بازتصاحب قدرت اجتماعی منتقل شده به سرمایه توسط کارگران را به‌عنوان یک طبقه ممکن می‌سازد: بازتصاحبی که گاهی سرشتی بسیار آسان و تقریباً خودکار به خود می‌گیرد. مارکس، در فصل سی‌ودوم **سرمایه** [۱-۲۱] درباره‌ی گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری — شاید نتیجه‌ی واقعی کتاب — حتی از این تعبیر استفاده می‌کند: «ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری به صدا در می‌آید. سلب مالکیت‌کنندگان سلب مالکیت می‌شوند.» [۲۲] و لوکا باسو و روبرتو فینیلی هر دو درست می‌گویند [۲۳]: در این‌جا، آشکارا با رگه‌های روشنی از یک فلسفه‌ی تاریخ سروکار داریم. با این حال، این نارسایی‌ها در یک استدلال کلی‌تر غوطه‌ور می‌شوند که نمی‌توان آن را با عجله کنار گذاشت، زیرا — حتی اگر به شکل «نامنتظره» باشند، و همان‌طور که گفته شد به‌طور مبهم — به ادغام در یک خط استدلال واحد درباره‌ی نظریه‌ی توسعه و نظریه‌ی بحران که به محوریت تضاد طبقاتی در تولید گره خورده اشاره می‌شود. من در دو بخش بعدی نیز به این مضمون باز خواهیم گشت.

### محدودیت‌ها و دستاوردهای **گروندریسه**

اکنون برای این که قضاوت خودم را درباره‌ی «ابهام» **گروندریسه** شفاف‌تر نشان دهم، تلاش خواهم کرد تا عملیاتی انجام دهم که مسلماً کمی مخاطره‌آمیز است: یعنی تهیه‌ی نوعی «ترازنامه»، از سویی با فهرستی از

نکات که می‌توان در «دارایی» **گروندریسه** جا داد، فتوحاتی که می‌توان در آن متن مشخص کرد، و از سوی دیگر، نکاتی که در عوض در «بدهی‌ها» وجود دارد، یعنی صورت‌بندی‌های تقریبی که مارکس باید در سفر نظری بعدی بر آن‌ها غلبه کند.

ما از نظریه‌ی پول شروع می‌کنیم. مارکس در دو بخش بزرگ **گروندریسه** به پول می‌پردازد: ابتدا در آغاز دست‌نوشته، بار دوم تقریباً در پایان دست‌نوشته. [۲۴] مارکس به‌وضوح ایده‌هایش را روشن می‌کند. من در این‌جا نخستین فرضیه را مطرح می‌کنم. در اولین صفحات متنی که تقریباً همه آن را بسیار هگلی می‌دانند — بیش‌تر از **سرمایه** که این جنبه در ویراست‌های متوالی‌اش کم‌تر می‌شود [۲۵] — پول، بیش‌تر از «تبیین» یا «نمایش» ارزش و کار متبلور در آن، به بازنمایی آن می‌پردازد، در این معنا «که به جای آن {ارزش و کار متبلور} عمل می‌کند» یا «مظهر آن است». در دومین بخش درباره‌ی پول که بعدها در متن مطرح می‌شود، گامی تعیین‌کننده به سوی صورت‌بندی‌های بعدی برداشته می‌شود. چه این تفسیر درست باشد یا نه، عدم‌قطعیت‌های تحلیلی که به‌طور قطعی به پایان نرسیده، مطمئناً جزو «بدهی‌ها» است. با این حال، دقیقاً همین ناتمام بودن است که باعث ایجاد دو مسیر تحقیقاتی می‌شود که باید در میان «دارایی‌ها» رتبه‌بندی شوند.

اولین مسیر این است که به پول، از جمله جنبه‌ی آن به مثابه کالا — پول، به مثابه یک «نماد»، می‌پردازد: این امر آشکارا با این واقعیت مرتبط است که دیالکتیک بازنمایی در **گروندریسه** همانند **سرمایه** از کالا و ارزش آغاز نمی‌شود. مارکس در این صفحات، دقیقاً به دلیل ماهیت آن‌ها به عنوان یادداشت‌هایی که برای خود نوشته شده، می‌تواند به خود اجازه دهد از یک سطح انتزاع به سطح دیگری بپرد. بنابراین، هنگامی که او سرمایه را معرفی کرد، پول به فوریت اساساً به‌عنوان «حواله‌ای برای کار جدید»، «سلطه بر کار جدید» تعریف می‌شود. [۲۶] و این توصیف لزوماً با کمیت کار موجودی مرتبط نیست که قبلاً عرضه شده است. اما لزوماً با کمیت کاری که پول را به منزله‌ی کالا تولید کرده، نیز مرتبط نیست.

این نکته حائز اهمیت است، زیرا برعکس، در بخش اول جلد اول **سرمایه**، پول به عنوان کالا مقوله‌ای است اجتناب‌ناپذیر برای شالوده‌ریزی ارجاع ارزش به کار با استفاده از «بیان پولی»‌اش. مارکس در سفر از **گروندریسه** به **سرمایه** آشکارا به ماهیت حیاتی این نکته پی برد، که علاوه بر این، اغلب از چشم مفسران، چه جدید و چه قدیم، دور مانده است. کاری که کالاهای منفرد را تولید می‌کند، یک کار «متعین» است. تا آن‌جا که این کار مجرد، بی‌واسطه خصوصی و فقط با واسطه «فعالیتی» است اجتماعی، یعنی فعالیتی که مطابق با زمان کار اجتماعاً لازم می‌شود، با «ارزشی» مطابقت دارد که هنوز فقط «تصور می‌شود»، یعنی در یک پول «ذهنی» بیان می‌شود. این ارزش به واقع چه زمانی به وجود می‌آید؟ یعنی چه زمانی انتزاع کار هنوز فقط در تولید بی‌واسطه نهفته است که سرانجام انجام می‌شود و به کمال می‌رسد؟ به عبارت دیگر، چه زمانی کار

زنده نه تنها به عنوان فعالیت مفید قابل تصور است، بلکه در کار «مشخص» (تولیدکننده‌ی ارزش مصرفی) و کار «مجرد» (تولیدکننده‌ی ارزش مبادله‌ای، پول) مضاعف می‌شود؟

مارکس در **سرمایه** پاسخ می‌دهد که کار مجرد نامشهود کالا در مبادله‌ای که کمیتاً با طلا تعیین می‌شود، مشهود می‌شود، چرا که «پول به عنوان کالا» توسط کار مشخص تولید می‌شود. دنیای درونی ارزش به مدد این واقعیت که طلا با ارزش مصرفی — پول به عنوان کالایی «کنار گذاشته شده» — ارزش مبادله‌ی هر کالای دیگری را «آشکار» می‌کند، خود را بیرونی می‌کند. در همین روند، نه تنها ارزش مصرفی طلا به عنوان پول همانا قدرت خرید عام است، بلکه کار مشخصی که آن طلا را تولید کرده است هم‌چون یگانه کار «بی‌واسطه اجتماعی» که کار مجرد هر کالای دیگری را «نمایش می‌دهد» (تا جایی که مطابق با زمان کار اجتماعاً لازم صرف شده باشد)، نشان داده می‌شود. این بینش از منظر کلیت حرکت می‌کند و با یک شرح دیالکتیکی که از «درون» به «بیرون» و از «جوهر» به سمت «شکل» حرکت می‌کند، تکمیل می‌شود و جان می‌گیرد: زیرا آن «نمایش» پول با روند «بیان» که از ارزش به پول، و از کار مجردی که کالاها را تولید می‌کند به کار مشخصی که پول را تولید می‌کند، مطابقت دارد. کلیت، که شامل تولید و گردش نهایی کالاها به عنوان وجوه متمایز است، در مناسبات اجتماعی تولید «مرکزی» دارد که شامل خرید و فروش نیروی کار و فرآیندهای (سرمایه‌دارانه‌ی) کار می‌شود.

استدلال کاملاً واضح است. ارزش در کالایی واحد، که در وجود «ذهنی» اش در نظر گرفته می‌شود، هنوز چیزی جز یک «شبح» ناب نیست. مارکس این را به صراحت در **سرمایه** می‌گوید. آن شبح باید پیکری را «تسخیر» کند: به این معنا، باید «پیکریافته» یا «متجسم» شود. پیکری که ارزش آن را در اختیار می‌گیرد، پیکر کالا-پول است: این واقعاً «پیکریافتگی» ارزش است. اگر چنین باشد، «پول به عنوان کالا» در این صفحات ضروری است، اما نه چندان برای جنبه‌های نظریه پولی (که ماهیت کالایی پول متعاقباً در تقلیل مقوله‌ای این سه جلد بسیار مناسب است)، بلکه بیش‌تر برای عمل کردن آن به عنوان ضامن وجود پیوند بین ارزش و کار. در این جا ستونی وجود دارد که هر چند به‌طور نامناسب، اما نه بی‌معنی، اساساً در حکم شالوده‌ی «نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش» مارکس تعریف شده است، اما در واقع «نظریه‌ی ارزش پایه‌ی کار» است. [۲۷]

این پیوند بین ارزش و کار از طریق پول در حکم کالا مشکل‌اندکی نیست. اگر بخواهیم نقش کار را در نظریه‌ی ارزش مارکسی حفظ کنیم، «تفسیر» در این مقطع باید جای خود را به «بازسازی» بدهد. غیر از این هم نمی‌تواند باشد، دست‌کم برای کسانی که متقاعد شده‌اند نظریه‌ی ارزش مارکس بیش از هر چیز یک نظریه درباره‌ی استثمار است. به نظر می‌رسد که پول در **گروندریسه**، در مقایسه با **سرمایه**، استقلال بیش‌تری از «تجسم» آن در کالای تولیدشده توسط کار دارد. در **دست‌نوشته‌های ۱۸۵۸-۱۸۵۷**، بینشی که نسبت

به پول به‌عنوان «نماد» وجود دارد و هم‌هنگام «کنترل بر کار آینده» است، دقیقاً به مسیری اشاره دارد که در جاهای دیگر به نظر من نویدبخش‌ترین است. این مسیر ارتباطی را بین ارزش و کار برقرار می‌کند که برای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مناسب است: بنابراین نه از طریق پول به‌عنوان «هم‌ارز جهانی»، بلکه بیش‌تر از طریق «بانک» که تولید را از لحاظ مالی تأمین می‌کند. «بانک‌ها» رمز فاکتور مزد پولی اسمی را در اختیار شرکت‌ها می‌گذارند که امکان خرید نیروی کار را در بازار کار فراهم می‌کند. تأمین مالی تولید، در این‌جا، نقش پیش‌اعتبار پولی عمل‌کرد کار را در تولید سرمایه‌داری ایفا می‌کند. تأکید بر ماهیت نمادین پول به تغییر تأکید در نظریه‌ی ارزش مارکسی مرتبط است. اکنون شالوده‌ی پولی هم‌سانی بین ارزش افزوده‌ی جدید و کار زنده‌ی کارگران مزدبگیر (که به یاد می‌آوریم عبارت است از فعالیت صرف شده در این دوره) به‌جای هم‌سانی بین کار «شیئیت‌یافته» در محصول - کالا و کاری که فقط فرضاً اجتماعی است در برابر پول یعنی تنها کار اجتماعی بی‌واسطه، در مرکز صحنه قرار می‌گیرد.

اکنون از پول به کار می‌رسیم. قبلاً استدلال کرده‌ام که «کار» اصطلاحی است که در **گروندریسه** برای پوشش دادن بیش از حد تعین‌های مفهومی متفاوت به کار می‌رود. این امر به تدریج در شرح‌های متوالی تا پیش‌نویس واضح **سرمایه** که استثناهای معدود به دقت تبیین و محدود شدند، تصحیح شد. مارکس در **گروندریسه** هنگامی که می‌باید از «توانایی کار زنده» سخن بگوید، از اصطلاح «نیروی کار» استفاده می‌کند که کاربردش «کار زنده» است؛ نیروی کار ویژگی کارگران است چراکه آن‌ها انسان هستند و بنابراین کار توسط خودشان صرف می‌شود. در **سرمایه**، هنگامی که مارکس از «کار»، بدون هیچ قید دیگری، سخن می‌گوید، همیشه با وضوح به «فعالیت»، به کار زنده، اشاره می‌کند که هم‌هنگام هم کار انضمامی است و هم کار مجرد. بنابراین، در این اغتشاش نگارش **گروندریسه** «بدهی» دیگری وجود دارد. چه چیزی را می‌توانیم در بخش «دارایی» به حساب آوریم؟ پاسخ ما را به تعریف کار «مجرد» بازمی‌گرداند که می‌توانیم در برخی از بخش‌های **دست‌نوشته‌های ۱۸۵۸-۱۸۵۷** بخوانیم، که در آن گاهی مارکس کار مجرد را فقط کار «در جریان» کارگر مزدی توصیف می‌کند. [۲۸]

کار مجرد را نباید فقط کار تولیدکننده‌ای نوعی در جامعه‌ای برخوردار از مبادله کالایی عمومی، که هم‌چون «جامعه‌ی کالایی ساده» درک می‌شود، تلقی کرد؛ بلکه کار تولیدکنندگان مجزای یک جامعه‌ی سرمایه‌داری همانا کار سرمایه‌های متعدد در رقابت است که کارگران در آن تابع رابطه‌ی سرمایه‌ای هستند. این فعالیت «مجرد» است زیرا این گرایش وجود دارد که فعالیت کارگر مزدی «همه خصلت‌های پیشه‌ورانه» را از دست بدهد. این وجهی از تأمل مارکس است که روبرتو فیئلی بر آن تأکید کرده است. [۲۹] اما موارد بیش‌تری وجود دارد. کار کارگران مزدی «فاقد ابژه» است. این «فقدان ابژه» همه‌ی بدهای «کار» را در برمی‌گیرد؛ و شاید

فقط همین جنبه است که به نوعی ابهام و ازگانی در کاربرد این اصطلاح توسط مارکس را توجیه می‌کند. این فقدان «توانایی کار زنده» را در برمی‌گیرد؛ زیرا کارگران مالکت یا صاحب وسایل تولید نیستند و بنابراین حتی نمی‌توانند وسایل معیشتی را برای خود تهیه کنند و مجبورند نیروی کار خود را به سرمایه‌دار واگذار کنند، در نتیجه کار را نیز به‌عنوان «فعالیت» در برمی‌گیرد، چرا که استفاده از چنین توانایی‌ای اکنون از آن «دیگران» است. از آن‌جا که کار محصول فعلیتی است که اکنون «بیگانه» شده، خود محصول نیز به کارگران تعلق ندارد، بلکه دارایی دیگران است. کارگر به‌عنوان انسان «سوبژکتیویته‌ی برهنه» است. همان‌طور که وارد این فرایند شد، از آن خارج می‌شود. عقوبتش هر چه باشد، او «فقر مطلق» است، «یک بینوا».[۳۰]

در این ابهام است که ما سرچشمه‌ی کلیت خطاهایی را می‌یابیم که نخستین جنبش کارگرگرای بر اساس آن جنبه‌های «ایدئولوژیک» و «غیرعقلانی» اش را بنا کرد: جریانی که کار را به‌عنوان «فعالیت» با کار به‌عنوان «توانایی کار» یکی می‌گیرد و کاری را که «به کار زنده اشاره دارد» به سوبژکتیویته‌ی صرف موجود زنده برمی‌گردد.[۳۱] انتساب «هم‌یاری» به‌عنوان ویژگی کار «اجتماعی» به کارگران زنده و سرانجام به هر سوژه، پیش و مستقل از ادغام در سرمایه، نیز به همین نتیجه می‌انجامد.[۳۲]

وقتی مارکس به توصیف رواج ماشین‌ها می‌پردازد — یعنی به مراحل که بعداً در **دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱** و در **نتایج فرآیند تولید سرمایه‌داری** به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری «ویژه» و به «تبعیت واقعی کار از سرمایه» جان می‌بخشد — روشن‌تر خواهد شد که «ویژگی‌های» مشخص کار، درست همانند نیروی بارآور کار اجتماعی، در واقع توسط خود سرمایه دیکته شده و به نوعی تولید می‌شوند، یعنی دقیقاً «پیکری به خود می‌گیرد.» یک «پیکر مادی»، «پیکر مکانیکی»، با ویژگی‌های هیولایی، که کار «زنده»، کار «در حال شدن» و درونی را به کار شیئیت‌یافته و مرده تبدیل می‌کند، زیرا «توانایی کار» و بنابراین کارگران واقعی را با خود هماهنگ می‌کند. این هیولا اکنون شروع به کار می‌کند، «گویی که پیکرش با عشق تسخیر شده باشد»:[۳۳] نقل قولی از **فاوست** گوته که یک بار در **گروندرریسه** نیز آمده است.

ما باید هنگام حرکت در اطراف این پیچ تند تحلیلی بسیار مراقب باشیم. مارکس قبلاً در **گروندرریسه** — باید تأکید کنیم بدون هیچ درد فراقی — می‌گوید که با تولید بزرگ مقیاس، با تولید مشخصاً سرمایه‌داری، کار بسان فعالیت مشخص بی‌واسطه‌ی فرد منفرد «منحل می‌شود». در **سرمایه**، او حتی اظهارات تندتری بیان می‌کند: تک کارگر دیگر قادر به تولید کالا نیست، زیرا او دیگر به‌تنهایی قادر به تولید هیچ ارزش مصرفی نیست. بنابراین او نیروی کار مشخصی را تامین نمی‌کند. اما تک کارگر در پیکر کاری «کارخانه» گنجانده می‌شود. این پیکر کاری ترکیبی و جمعی است که به کالا-محصول حیات می‌بخشد. این کارگر جمعی بنگاه سرمایه‌داری باید همیشه برای دیگران در بازار ارزش مصرفی تولید کند: در غیر این صورت کالایی تولید نمی‌کند، کالایی

که مشخصه‌اش دوگانگی ارزش مصرفی و ارزش است و در ارزش مبادله‌ای نمایش داده و بیان می‌شود. کارگر «جمعی» — بر ساخته و تابع سرمایه — نمی‌تواند فعالیت معینی را با ویژگی‌های مفید انجام دهد، و بنابراین حقیقت این است که این کار لزوماً باید وجهی مشخص در کنار وجهی مجرد داشته باشد. کار «مشخص» برای کارگر جمعی در واقع ابدأ هرگز ناپدید نمی‌شود. نکته‌ی موردنظر در این جا مهارت‌زدایی، یا تنزل، یا «انضمامیت‌زدایی» از کار — گونه‌های متفاوت درکی واحد نزد مارکس — نیست. در واقع، نکته این است که «کیفیت‌های» مشخصی که اکنون به کارگر جمعی نسبت داده می‌شود، همان طور که مارکس در **گروندریسه** می‌نویسد، به واسطه‌ی یک اراده و آگاهی «بیرونی» به بنگاه در کلیت واحد عناصر «ابژکتیو» و «سوپرکتیو»<sup>۱</sup> نسبت داده می‌شود.

اگر قبلاً در این صفحات ما با کار «ترکیبی» روبه‌رو می‌شویم، مارکس در **سرمایه** حتی در قالب «کارخانه‌ی» سرمایه‌داری از کار «بی‌واسطه اجتماعی شده» سخن می‌گوید. کار «بی‌واسطه اجتماعی شده»، برای مثال، فعالیت بارآوری است از آن نوع که در کمونته‌ی بومیان آمریکایی رخ می‌دهد، یا عمل کرد کار در کمونیسیم آینده است. در آن صورت‌بندی‌های اجتماعی، کار «کل» یا «مشترک»، که همیشه شالوده‌ی «اجتماعی» تولید است، درون تولید، در فعالیت، بنا به روش‌های خاصی که می‌توانستند در شاخه‌های مختلف به کار گرفته شوند، به کار نمی‌رفت و با «میانگین فنی» یا «نیاز اجتماعی» مطابقت نداشت. در این جوامع، کار در تولید در عوض «بی‌واسطه اجتماعی» است؛ یعنی کاری که به گذار از میانجی پول نیاز ندارد. با این همه، این فعالیت مشخصاً در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، با تبعیت واقعی کار از سرمایه، در «کارخانه» و محل کار انجام می‌شود، به گونه‌ای که اکنون چیزهای مادی یا غیرمادی «فوراً اجتماعی» می‌شوند و شکل کالا را به خود می‌گیرند. این امر «عملاً صادق» است که کار، فعالیت، در این **آتلیه‌ی** سرمایه‌داری، «بی‌واسطه اجتماعی» می‌شود، زیرا تقسیم فنی درون تولید مستلزم آن است که یک پیوند اجتماعی از پیش درون وحدت تولید وجود داشته باشد. با این همه، از منظر تقسیم کار درون جامعه یعنی مبادله‌ی عمومی، کاری که بدین‌سان «ترکیب می‌شود» همانا «کاری بی‌واسطه خصوصی» باقی می‌ماند: کار فقط «باواسطه» اجتماعی است که باید به صورت پسینی مجوزی از اجتماعی بودن به آن داده شود. هرچه قدر هم که این امر ممکن است متناقض به نظر برسد، کار «بی‌واسطه اجتماعی شده»<sup>۲</sup>ی تولیدکنندگان سرمایه‌دار کار «بی‌واسطه اجتماعی» نیست؛ بیش‌تر کاری است که هنوز باید اجتماعی «شود». همان‌طور که دیدیم، این به معنای گسترش و تعمیق مداوم حوزه‌ی مبادلات است.

سرمایه فقط در صورتی رشد کمی دارد که فرآیندهای کار در واقعیت بالفعل<sup>۳</sup> کارگر منفرد را به‌طور فزاینده‌ای کنار گذارد؛ و کارگر جمعی جای‌گزین کارگر فردی در تولید شود؛ و سرانجام، در مبادله، خود سرمایه به شیوه‌های کیفی غنی‌تری بیان شود. به‌نظر مارکس، دقیقاً در این پویایی درونی و ضروری است که می‌توانیم «وجه تمدن‌ساز سرمایه» و «نقش تاریخی» آن را ببینیم. در همین پویایی است که رژه‌ی مقاومت‌ناپذیر سرمایه در

ساختار بازار جهانی، ریشه‌های خود را به‌عنوان چیزی که با استخراج نسبی ارزش اضافی مطابقت دارد، می‌گستراند. [۳۴]

در این مرحله می‌توانیم «نظریه‌ی بحران» را، هرچند بسیار کوتاه، مورد بحث قرار دهیم. در این جا، بار دیگر، در کنار «بدهی‌های» اجتناب‌ناپذیر، واقعیت این است که نظریه‌ی بحران در **گروندریسه** چیزی بیش از یک طرح خلاصه نیست. به نظر من نقطه ورود گفتار درباره‌ی بحران، صورت‌بندی نظریه‌ای درباره‌ی «فروپاشی» سرمایه‌داری است: «گرایش نزولی نرخ سود». این نظریه نوعی لفاظی فروپاشی است که تصادفی نیست با شور و شوق درباره‌ی ظرفیت‌های گسترده و پویای سرمایه که این جا و آن جا حتی خود **مانیفست حزب کمونیست** را کمی بی‌رنگ می‌کند، همراه می‌شود. مارکس در **سرمایه**، که بسیار سنجیده‌تر عمل می‌کند، در این دیدگاه جرح و تعدیل زیادی وارد می‌کند. علاوه بر این، او مضمون تنزل نرخ سود را به‌عنوان نظریه‌ای از تغییرات سودآوری که در چرخه‌ی سرمایه‌داری قرار دارد، به‌گونه‌ای متفاوت بسط می‌دهد. با این حال، ردپای یک قرائت بلندمدت «مزمین» از تنزل نرخ سود در پس‌زمینه باقی می‌ماند. من قضاوت را در مورد قرائت چرخه‌ای تنزل نرخ سود را مسکوت می‌گذارم. اما از لحاظ سقوط مزمین، یا حتی از این لحاظ که علت فروپاشی سرمایه‌داری است، گرایش نزولی نرخ سود به نظر من ناپایدار است. دلایل این قضاوت را می‌توان با یادآوری تحولات پی‌درپی اقتصاد سیاسی نقادانه‌ی مارکس روشن کرد. این دقیقاً پویایی نوآرانه‌ی بی‌وقفه‌ی سرمایه است که همین **دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸** تأکید دارند منجر به «ارزش‌زدایی» مستمر تک کالاها، یعنی ارزان شدن ارزش آن‌ها می‌شود. این پدیده هم‌چنین بر ارزش «عناصر»ی که سرمایه‌ی ثابت را تشکیل می‌دهند، تأثیر می‌گذارد. بنابراین، اگر صورت کسر حداکثر نرخ سود سقفی داشته باشد، حتی اگر «کشسان» باشد، به هیچ وجه با افزایش مخرج مشخص و معلوم نیست. برعکس، حتی می‌تواند در طول زمان کاهش یابد.

این همان «بدهی» در نظریه‌ی بحران است که در صفحات **گروندریسه** ارائه شده است. در میان «دارایی‌ها» گفتاری فشرده و منسجم درباره‌ی بحران تحقق وجود دارد: فشرده از این لحاظ که در کلیت واحدی گرایش‌هایی را درک می‌کند که در کارهای پخته‌تر مارکس هرگز به‌طور صریح با یک‌دیگر مرتبط نیستند. منسجم از این لحاظ که درک این گرایش‌ها به شیوه‌ای است که شاید دیگر هرگز چنین قانع‌کننده نباشد. این خط استدلالی را که به آن اشاره می‌کنم، می‌توان به روش زیر بازسازی کرد. تعریف زمان کار «اجتماعاً لازم» فقط به میانگین فنی تولیدکنندگان توجه نمی‌کند، بلکه به مطابقت تولید با نیاز اجتماعی نیز اشاره دارد، چیزی که در جلد سوم **سرمایه**، بعد تقاضای «متعارف» خواهد بود. مارکس برای اولین بار (و شاید تنها بار) با وضوح بسیار، در **گروندریسه** ترکیبی از به اصطلاح بحران عدم تناسب و بحران ناشی از به اصطلاح «مصرف نامکفی

توده‌ها» را پیشنهاد می‌کند: این گرایش‌ها به بحران در **دست‌نوشته‌های** جلد دوم و جلد سوم **سرمایه** در جاهای مختلف در شرحی طبقه‌بندی شده پراکنده شده‌اند.

موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم، [۳۵] استخراج ارزش اضافی نسبی کثرتی از کارها و نیازها را نه تنها تحمیل بلکه تثبیت می‌کند. با این حال، رانش به سمت حداکثر افزایش نرخ ارزش اضافی، نسبت‌های تعادلی بین شاخه‌های مختلف تولید را بی‌وقفه اصلاح می‌کند. «عدم تناسب» در این حالت محتمل‌تر است و ممکن است جای خود را به نامکفی بودن تقاضا در سپهرهای مهم تولید بدهند که با مازاد عرضه در سپهرهای دیگر جبران می‌شوند. کاهش متعاقب سطح تولید و اشتغال در شاخه‌هایی که عرضه‌ی مازاد در آن‌ها وجود دارد، اشباع کالاها را به نظام اقتصادی تعمیم می‌دهد: این بدان معناست که این عدم تناسب به مازاد عرضه بر تقاضا برای کل نظام تبدیل می‌شود. ترکیب بین عدم تناسب و سرریز عمومی تولید موضوعی را مطرح می‌کند که با روح **گروندریسه** منطبق است: ایجاد یک پارچگی در نظریه‌ی بحران که گرایش درون‌ماندگار، تنزل گرایش‌وار خود نرخ سود، را نیز شامل می‌شود. [۳۶] این گرایش در واقع به نحو مؤثرتری دچار تضاد می‌شود و بنابراین به شکل خالص تحقق نمی‌یابد، چرا که سرمایه‌ی بیش‌تر می‌تواند نرخ ارزش اضافی را از طریق استثمار بیش‌تر نیروی کار افزایش دهد. این بدان معنی است که فقط در صورتی می‌توان بر تنزل گرایش‌وار نرخ سود غلبه کرد که دقیقاً آن پویایی تقویت شود که دیر یا زود به عدم تناسب‌ها می‌انجامد، عدم تناسب‌هایی که به سرریز عمومی تولید در می‌غلتنند. با این حال، این امر به نوبه خود و در شرایط تاریخی خاصی می‌تواند جای خود را به مبارزات در فرآیند تولید بی‌واسطه بدهد، زیرا فشار بر کار زنده تشدید می‌شود. ما در این جا علت نهایی بحران سرمایه را در اختیار داریم. این بحرانی است که این بار مستقیماً در فرآیندهای سرمایه‌دارانه‌ی کار، مناسبات اجتماعی تولید را در برمی‌گیرد و به «مبارزه طبقاتی در تولید» برمی‌گردد.

آیا در این نخستین ترازنامه‌ی خلاصه، «قطعه‌ی ماشین‌ها» «دارایی» است یا «بدهی»؟ [۳۷] در این جا معتقدم که باید «قطعه‌ی ماشین‌ها» را هم به عنوان یک دارایی و هم به عنوان یک بدهی ببینیم. به نظر من این متن از بسیاری جهات بسیار مغشوش یا دست‌کم بیش از حد رمزآلود است. به نظر می‌رسد که این قطعه مبتنی بر دیدگاهی است که بر اساس آن کاهش زمان کار موجود در تک کالا معادل تنزل استخراج کار است که شالوده‌ی سرمایه‌داری به‌شمار می‌آید. [۳۸] به نظر من نمی‌توان از این چشم‌انداز، دست‌کم از دیدگاه مارکس در آثار پخته‌ترش دفاع کرد: اما علاوه بر این، براساس دیدگاهی که خود **گروندریسه** ارائه می‌دهد، نیز نمی‌توان از آن دفاع کرد.

کاهش زمان کار متبلور شده در تک کالا فقط به این معناست که زمان کار (پرداخت شده توسط سرمایه) که برای بازتولید طبقه کارگر بر اساس سطح معیشتی معین لازم است، مستقیم یا غیرمستقیم کاهش می‌یابد. با

افزایش مداوم بارآوری کار که سرمایه به آن حیات می‌بخشد، زمان کار «زائد» آزاد می‌شود، زیرا زمان «قابل دسترس» می‌شود. در دیگر شیوه‌های تولید پیشرفته‌تر، این زمان قابل دسترس بزرگ‌تر می‌تواند به فعالیت‌های دیگری اختصاص داده شود، به جای این که به‌طور وسواس‌گونه‌ای صرف کار شود. [۳۹] آزادی ناقص «از» کار — که شرطی است که آزادی خود کارگر را ممکن می‌سازد و مارکس در همین صفحات بر آن تأکید دارد (مثلاً بخش‌های مربوط به دیدگاهی که اسمیت از کار مدنظر دارد) [۴۰] — سپس می‌تواند به انجام برسد. تنها در این صورت کار می‌تواند به‌واقع به نیاز نخستین بدل شود. بر اساس معتبرترین دیدگاه مارکس، این یک بُعد اساسی از انسان است که در تمام افکار او، از ۱۸۴۴ تا **نقد برنامه گوتا**، جریان دارد. دقیقاً گناه اصلی سرمایه‌داری به نظر مارکس اساساً این است: کار با تام‌وتمام بودن، در خود مستحیل کردن و انحصاری بودن به کشتن بُعد فعال انسان می‌انجامد.

اما مارکس **سرمایه** — و نیز، به نظر من، مارکس برخی از بخش‌های **گروندریسه** — به ما می‌گوید که سرمایه هرگز کاهش زمان کار را به این معنا، یعنی کوتاه شدن روزانه‌ی کار، تحقق نمی‌بخشد. پویایی درونی سرمایه‌داری به این معناست که زمان قابل دسترس در قفس زمان کار مازاد، یعنی کار زنده‌ای که توسط سرمایه «مکیده» و «تصاحب می‌شود»، محدود می‌ماند. همان ماشین‌هایی که «عقل عمومی» را در خود «گنجانده‌اند»، یعنی آن دسته از ماشین‌هایی که استخراج ارزش اضافی نسبی در آن‌ها تحقق می‌یابد، چرخشی را در استخراج ارزش اضافی مطلق به همراه دارند. علاوه بر این، افزایش زمان کار با شدت بیش‌تری همراه است. استفاده از کار زنان و کودکان و اغلب مهارت‌زدایی از توده‌های بزرگ کارگران، باعث صرفه‌جویی بیش‌تر در هزینه‌ی کار می‌شود. «هم‌زمان» زمان‌های استثمار وجود دارد. [۴۱] هر بینش زنجیره‌ای به نفع بینشی چرخه‌ای (یا بهتر است بگوییم «مارپیچی») از رابطه‌ی بین ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی اساساً نفی می‌شود. به‌طور کلی‌تر، ما در این جا تلفیق بسیار نزدیکی داریم از آن‌چه مارکس **دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۳-۱۸۶۱** و **نتایج فرآیند تولید سرمایه‌داری**، «تبعیت صوری» و «تبعیت واقعی» کار از سرمایه می‌نامد. از دیدگاه معینی، در این جا، تعمیق «سویه‌ی منفی» اجتناب‌ناپذیر گرایش به گسترش به سمت بازار جهانی وجود دارد.

اگر این ارجاع تعیین‌کننده به **سرمایه**، موقعیت «قطعه‌ی ماشین‌ها» را در میان فهرست «بدهی‌ها» توجیه می‌کند، استدلال‌هایی وجود دارد که به جهت دیگری گرایش دارند. اساساً در این صفحات کاملاً روشن است که وقتی مارکس از «بارآوری سرمایه» سخن می‌گوید، به بارآوری در قالب «ثروت» واقعی اشاره می‌کند؛ بنابراین، به بارآوری از نظر ارزش مصرفی اشاره می‌کند. همان‌طور که می‌دانیم در کالا همیشه «ارزش مصرفی» و «ارزش» (مبادله‌ای) وجود دارد. سرمایه که کالاها را برای تولید پول و پول بیش‌تر تولید می‌کند، کارگر «جمعی» را سازماندهی می‌کند و به آن فرمان می‌دهد. این کارگر «ترکیبی» هم‌چنین پیکری فنی است که سرمایه بر آن مَهَر خود را می‌زند. سوویه‌ی مادی، کمی، این فرآیند نمی‌تواند از «تعیین صوری» آن که نمایان‌گر

سویهی کیفی کالا-محصول است و همیشه باید در بازار، یعنی در گردش نهایی، تحقق یابد، جدا شود. بی‌درنگ نتیجه می‌شود که قطعه‌ی مرتبط با «عقل عمومی» و «فروپاشی» تولید مبتنی بر ارزش مبادله را نمی‌توان جدا از گرایش به سرریز عمومی کالاها، که به نوبه خود از ترکیب «عدم تناسب‌ها» و «مصرف نامکفی توده‌ها» ناشی می‌شود، مطالعه کرد. [۴۲] این گرایش به‌طور ریشه‌ای این امکان را مورد تردید قرار می‌دهد که ارزش مصرفی بیش‌تری می‌تواند تولید شود و به این اعتبار در بازار نهایی تایید شود.

دلیل این امر را به زودی توضیح می‌دهیم. کوتاه شدن بالقوه‌ی کار روزانه که شیوه‌ی تولید «مشخصاً» سرمایه‌داری با خود به همراه دارد، به دلیل ولع سیری‌ناپذیر سرمایه به کار «زنده» و کار مازاد سرمایه، عملاً قابل تحقق نیست. با این حال، دقیقاً همین گرایش به بیشینه‌کردن کار مازاد است که دیر یا زود به مشخص شدن محدودیتی برای سرمایه می‌انجامد که خود سرمایه وضع می‌کند: زیرا این به معنای بحران عمومی از سمت تقاضا است. بنابراین، می‌توانیم با پیروی از مسیر منطقی **گروندریسه** استدلال زیر را ارائه کنیم: سرمایه‌ی در حال گسترش به بازار بیش‌تری نیاز دارد. گسترش بازار مستلزم توسعه‌ی نیازهاست که به نوبه‌ی خود به شکل‌گیری «افراد همه‌جانبه تکامل یافته» می‌شود. اما افراد همه‌جانبه تکامل یافته فقط در صورتی وجود دارند که کاهش روزانه کار در نقطه خاصی مقرر شود. به عبارت دیگر، فقط در صورتی که زمان کار در دسترس به طور یک‌پارچه به زمان کار مازاد برگردانده نشود، بلکه به زمانی برای چیزی غیر از تولید اختصاص یابد. با این حال، این دقیقاً همان چیزی است که سرمایه، اگر به‌واسطه‌ی کشمکش اجتماعی و در محدوده‌های معین مجبور نباشد، با توجه به ماهیت خود نمی‌تواند اجازه دهد. «خودارزش‌افزایی» سرمایه به این واقعیت بستگی دارد که پول و وسایل تولید و وسایل امرار معاش، به‌عنوان سرمایه، کار مرده‌ای هستند که باید خود را به یک «خون‌آشام»، یک «مرده‌ی متحرک» تبدیل کند که بی‌وقفه کار و مازاد کار هرچه بیش‌تری را به‌عنوان فعالیتی «در حال شدن» «می‌مکد».

به همین دلیل است که «سرقت زمان کار بیگانه» به «پایه‌ای فلاکت‌بار» برای توسعه نیروهای بارآور تبدیل می‌شود. به عبارت دیگر، دلیل آن استدلال گسترده‌تری است که «قطعه‌ی ماشین‌ها» را درون گفتمان مرتبط با بحران سرریز تولید ادغام می‌کند. در این بافتار بزرگ‌تر است که می‌توانیم درک کنیم که «عقل عمومی» و «فروپاشی» تولید مبتنی بر ارزش (مبادله‌ای) به چه معنا با هم هستند، بدون این که به هیچ وجه اعتبار نظریه‌ی ارزش مارکسی را به‌عنوان نظریه‌ی استثمار «کار» زیر سوال ببریم.

## فعلیت بخشی

این قرائت واحد از نظریه‌های مختلف بحران، که در خط منطقی خود «قطعه‌ی ماشین‌ها» را شامل می‌شود، راه را برای «فعلیت بخشی» دستاوردهای مفهومی موجود در **گروندریسه** باز می‌کند. این قرائت فقط با شروع

از نتیجه‌ای که سفر نظری مارکس به همراه آورد امکان‌پذیر است: یعنی فقط با خواندن **گروندریسه** پس از **سرمایه**. در عین حال، و برعکس، به حرکت متقابل نیز اجازه می‌دهد: بازخوانی **سرمایه** در پرتو **گروندریسه**؛ با این حال، این بار، نه قرائت **گروندریسه** «علیه» **سرمایه**، بلکه «همراه» با **سرمایه**.

در واقع، بر اساس استدلالی که در این جا ارائه کردم، می‌توان گفت که نظریه‌ی ارزش مارکس، به‌عنوان نظریه‌ی هم‌هنگام استثمار و بحران، موضوعیت داشته است و امروزه نیز هم‌چون گذشته به‌عنوان نظریه‌ای ارزش‌مند در بازسازی پویای سرمایه‌داری موضوعیت دارد. این قضاوت را زمانی می‌توان بهتر فهمید که طرحی تاریخی و بی‌نهایت ترکیبی از مراحل مهم انباشت سرمایه، از پایان سده‌ی نوزدهم تا امروز را در نظر داشته باشیم. پایان سده‌ی نوزدهم و آغاز سده‌ی بیستم را می‌توان بدون هیچ دشواری زیادی با استفاده از عدسی تنزل «گرایش‌وار» نرخ سود در قرائت نسبتاً سنتی‌اش در متن نشانند، قرائتی که استدلال کردم بیش‌تر در **گروندریسه** یافته می‌شود تا در **سرمایه**. ترکیب سرمایه بر حسب ارزش افزایش یافت و در نقطه‌ای معین بیش از آن چیزی که نرخ ارزش اضافی قادر به مقابله با آن بود گسترش پیدا کرد. پیامد آن بحرانی بود که در اواخر سده‌ی نوزدهم رکود بزرگ نامیده شد.

سرمایه با حمله‌ای به ترکیب طبقاتی «کارگران ماهر» رایج در آن زمان واکنش نشان داد. فوردیسم — که به‌عنوان نوآوری فنی — مولد درک می‌شود و نه به معنایی که مکتب تنظیم [۱-۴۲] به این اصطلاح منظم می‌کند — نقطه‌ی نمادین این واکنش است که با جرح و تعدیل ریشه‌ای پیکر فنی/اجتماعی کارخانه پایان می‌یابد؛ در این روند جرح و تعدیل عناصر تیپوریسم و سایر نوآوری‌های سازمانی که قبل از جنگ جهانی اول اشاعه یافته بودند در کارخانه گنجانده می‌شوند. فوردیسم با «خط مونتاژ»، افزایش شدت و نیز افزایش قدرت بارآور کار (چرا که فوردیسم هم‌هنگام فنون تولید را نیز تغییر داد) توانست در جایی موفق شود که تیپوریسم با مانعی مواجه شده بود (زیرا افزایش شدت کار در شالوده‌ای فنی که تغییر نکرده بود صورت گرفت). در این بافتار، رشد نرخ ارزش اضافی بیش از رشد ترکیب ارزشی سرمایه بود.

با این حال، در یک نقطه خاص، سرمایه‌داری به دلیل نامکفی‌بودن تقاضای مؤثر در کل نظام اقتصادی، به بحران سرریز تولید دچار شد. برای حل این بحران هم‌پوشانی پویای سفته‌بازی و مالی رخ داد که در دهه‌ی ۱۹۲۰ ابتدا باعث سرخوشی شد و سپس بی‌ثباتی مالی را به وحشت و بدهی تورمی سوق داد. بنابراین می‌توان سقوط بزرگ را که پس از بحران بازار سهام در ۱۹۲۹ رخ داد و سپس در سراسر دهه‌ی ۱۹۳۰ گسترش یافت، دوباره بدون مشکلی بزرگ، با استفاده از عدسی‌های بحران سرریز تعمیم‌یافته‌ی تولید کالاها در نتیجه‌ی تلاقی «عدم تناسب» و «مصرف محدود توده‌ها»، همانند **گروندریسه** قرائت کرد.

پیامد آن بار دیگر «فروپاشی نهایی»، فروپاشی سرمایه‌داری نبود. اما در هر صورت به معنای بازتعریف چشم‌گیر سازماندهی سرمایه بود، یکی از بسیار نقاط عطف ساختاری که به‌طور دوره‌ای سرمایه‌داری را تغییر شکل می‌دهد. فوردیسم جای خود را به تأیید «کارگر توده‌ای» و کینزیسم و پیش از آن به جنگ جهانی دوم به‌عنوان راه خروج از کساد و رکود دائمی داد. جنگ و رفاه: جفتی که به‌طور تفکیک‌ناپذیری دوران کینزی را مشخص می‌کند که بسیاری به‌طور یک‌جانبه از آن به‌عنوان «عصر طلایی» یاد می‌کنند. شکل‌های کار و قشرهایی که مستقیماً مولد ارزش اضافی نیستند، درهم‌تنیده با نقش بیش از پیش مهم‌تری که دولت درون اقتصاد می‌پذیرفت، گسترش چشم‌گیری یافتند. اگرچه این روند از منظر تحقق کالاها در بازار مطلوب سرمایه به‌شمار می‌آمد، سرمایه هم‌هنگام فشار روز افزون‌تری را برای استخراج ارزش اضافی از کارگرانی که مستقیماً ارزش تولید می‌کردند و باید کل ساختار طبقاتی را حفظ می‌کردند، اعمال می‌کرد. به این دلیل، بار دیگر، سازوکار به افزایش مستمر نرخ استثمار در تولید مستقیم وابسته شد: در واقع چنین وابستگی‌ای افزایش یافت.

شکل دیگری از بحران بین دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پدیدار شد، بحرانی که می‌توان آن را به‌عنوان یک «بحران اجتماعی» اصیل و مستقیم توصیف کرد که ریشه در مبارزه‌ی طبقاتی در محل تولید و در رابطه‌ی سرمایه‌ای دارد. تأکید بر دیالکتیک کار مرده و کار زنده، که در تمام آثار مارکس جریان دارد، آن را کاملاً قابل درک می‌کند و به نوعی رمز آن است. «کار به مثابه سوژکتیویته»، بنا به واژگان **گروندرریسه** (یعنی کارگران)، در سرمایه گنجانده می‌شود، چرا که سرمایه نیروی کارشان را در بازار کار به‌دست آورده است. این نیروی کار، این «توانایی کار» باید هر چه بیش‌تر به کار زنده‌ی «سیال» بدل شود تا زمانی که سرمایه، برای خود و برای قشرهای نامولد، ارزش اضافی را در یک کمیت کاملاً و نسبتاً رو به رشد به‌دست آورد. اما «سیالیت» کار زنده باید از حاملان نیروی کار استخراج شود، و حاملان نیروی کار خود کارگران هستند، یک سوژه‌ی اجتماعی معین که می‌تواند «مقاومت» کند یا باید ترغیب یا وادار به همکاری شود.

نظر مارکس خیلی روشن است. سرمایه با یک «بنیاد واقعی» مشخص می‌شود، با وارونگی که در آن محمول بر سوژه مسلط است. به چه معنا؟ آن چه برای سرمایه اهمیت دارد نیروی کار است و کارگران صرفاً حاملان این «توانایی کار» بالقوه هستند. در مورد کار زنده نیز چنین است: کارگر باید به منزلگاه پنهان تولید کشیده شود، چرا که نیروی کار به کارگر چسبیده است و فقط او «کار» را به این معنا عرضه می‌کند. «استفاده از» نیروی کار بدون واداشتن کارگر به‌عنوان یک انسان متعین اجتماعی به کار ممکن نیست. همان‌طور که دیدیم، او کارگری است که به شیوه‌ای «منفرد» کم‌تر تولید می‌کند و به‌طور فزاینده‌ای بخشی از یک کارگر «ترکیبی» و «جمعی» است. سرمایه به کارگر به خودی خود علاقه ندارد، به کار علاقه‌مند است که سرچشمه‌ی ارزش است؛ اما برای داشتن کار، باید نیروی کار را به‌دست آورد. بنابراین، باید کارگران را در تولید بی‌واسطه بگنجانند و تابع سازد. مارکس در **گروندرریسه** استدلال می‌کند که ترجیح سرمایه همانا کسب کار بدون کارگران است. درست است

که وقتی نیروی کار توسط سرمایه به دست می‌آید، نیروی کار «سرمایه» است و بنابراین استفاده از آن، یعنی عمل‌کرد کار، از آن سرمایه است. با وجود این، به همان اندازه نیز درست است که کار زنده نمی‌تواند همیشه، و هم‌زمان، فعالیت کارگر باقی بماند. این مبنایی است برای «مبارزه‌ی طبقاتی» اجتناب‌ناپذیر «در تولید».

این موضوع به مسئله‌ای اشاره دارد که در آن جوهر نظریه‌ی ارزش مارکس را می‌یابیم، مسئله‌ای که قبلاً در **گروندریسه** مطرح شده است، اما به روشی هنوز مقدماتی و مغشوش، دست‌کم در شرح آن، مسئله‌ای که بهتر می‌بود در **سرمایه** روشن شود، چرا که «مرکز» پنهان واقعی‌اش از جلد اول **سرمایه** شروع می‌شود و دیالکتیک خود را به جریان می‌اندازد: این مسئله عبارت است از مشکل وحدت درونی متضاد، در سرمایه، یعنی وحدت نیروی کار و کار زنده در قالب کارگر، یا به عبارت بهتر، کارگران به‌عنوان سوژه‌ای اجتماعی، به‌عنوان طبقه. اما به طرز متناقضی، دقیقاً اغتشاش **گروندریسه** امکان مضمون‌سازی این وحدت درونی بین تعین‌های مختلف «کار» و تضاد احتمالی آن‌ها را می‌دهد، زیرا در **گروندریسه**، «کار به مثابه سوژه‌کتیویته» از سویی به حد افراط کار را به عنوان «توان‌مندی» ترکیب می‌کند و، از سوی دیگر، کار را به‌عنوان «فعالیت» درون «سوژه‌کتیویته». در «کارگر زنده» وحدت «توانایی کار زنده» و «کار زنده» وجود دارد. نکته این است که آن‌گاه وارونگی واقعی سرمایه هرگز نمی‌تواند تا به آخر تحقق یابد. کار باید همیشه از کارگران واقعی استخراج شود. آن کار، اگرچه «بیگانه» و «غیر» است، ناگزیر فعالیت کارگران باقی می‌ماند: همیشه کار «آن‌ها» و هم‌چنین سرمایه باقی می‌ماند. در این جا راز سرمایه به‌عنوان «تضاد در حرکت» وجود دارد.

بحران «اجتماعی» روابط تولید بین پایان دهه‌ی ۱۹۶۰ و آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ را که من به آن اشاره کردم — در ترکیبی افراطی: این توانایی که «کارگر توده‌ای» در آن زمان می‌باید به طریق اساسی در گسست فرآیند ارزش‌افزایی در آن شکل تعریف‌شده‌ی تاریخی سرمایه نقش داشته باشد — می‌تواند نسبتاً به‌راحتی زیر چنین نوری قرائت شود. برعکس آن هم درست است. آن مبارزات ابعادی از کار مارکس را گشود که قبلاً پنهان مانده و کم‌تر درک شده بودند. هم‌هنگام، این قرائت به ما امکان می‌دهد تا واکنش سرمایه را به آن مبارزات که زمان حال ما را تعیین کرده است، درک کنیم. پیکربندی جدید در حال ظهور رابطه‌ی کار-سرمایه، دائمی و هنوز همیشه در حال تغییر درون سرمایه‌داری، به ما کمک می‌کند تا مارکس را یک بار دیگر بازخوانی کنیم: مارکس **سرمایه**، درست همانند مارکس **گروندریسه**.

در واقع، جهانی شدن و مالی‌شدن روزگار ما چه چیست؟ [۴۳] بیایید دوباره نظریه‌ی پول را به‌عنوان «نماد» در **گروندریسه** مطرح کنیم. دست‌کاری در ماهیت نمادین پول بخش اساسی شکل‌های جدید سیاست‌های اقتصادی است که چیزی نیست جز یک «کنترل و سلطه»ی بامیانجی بر نیروی کار. به این وسیله است که «موقتی‌سازی» کار امری جهانی می‌شود. موقتی‌سازی، به نوبه خود، روی دیگر روند بی‌سابقه‌ی «تمرکز بدون

تمرکز» است. ادغام سرمایه‌ها، «تمرکز»، دیگر همراه با «تمرکز» فنی پیش نمی‌رود. دست کم در این معنا: این که تولید بزرگ‌مقیاس، استفاده از علم درون آن، طرح و کاربرد سرمایه‌دارانه‌ی ماشین‌ها و دانش — به طور خلاصه، شیوه‌ی تولیدی که «ویژه» سرمایه است، و همراه با آن استخراج ارزش اضافی نسبی که همراه با خود گسترش و شدت کار بیش‌تری را پدید می‌آورد — دیگر لزوماً مستلزم افزایش بُعد فنی واحدهای تولیدی، گسترش مستمر «کارخانه»، گردآوری کارگران در یک محل، همگن‌سازی حقوقی و کیفی آن‌ها نیست. همان‌طور که مارکس به درستی برای زمانه‌ی خود معتقد بود و دست کم یک سده پس از او صادق بود، انباشت سرمایه دیگر لزوماً به معنای افزایش کارگران تحت فرمان سرمایه‌های واحدی در یک محل تولید و زیر یک سقف نیست. گرایش به تمرکز سرمایه و نیز همگن‌شدن کارگران به یک «ضدگرایش» تبدیل می‌شوند. تکه‌تکه شدن و پراکندگی نیروی کار اکنون «گرایش» است.

دقیقاً در این وارونگی «گرایش» و «ضدگرایش» است که ما پاسخ نهایی سرمایه به بحران «اجتماعی» دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ را می‌یابیم: در تحلیل نهایی، علت بحران «واسازی» «کار» همانا شرایط ارزش‌افزایی کنونی است که با این حال بذر بحران‌های جدید و کشمکش‌های جدید را پدید می‌آورد. بی‌تردید، در این قرائت که **گروندریسه و سرمایه** را در جدال با هم قرار می‌دهد، به اصطلاح، یک مارکس «علیه» مارکس ظاهر می‌شود. اما سرشت بی‌سابقه سرمایه‌داری «جدید» را که نمی‌توان در نص متون یافت — مگر این که مارکس را به جایگاه مشکوک یک پیامبر تقلیل دهیم یا درگیر خوانش‌های عجیب و غریب باشیم — هرگز نمی‌تواند با «آغاز کردن» دوباره از مارکس درک شود. ما باید از مارکس آغاز کنیم، به‌ویژه با نظریه‌ی ارزشش با محوریت کار زنده‌ی کارگر مزدی و پول به عنوان سرمایه. اما نظریه‌ی ارزشی که از افراط در خوش‌بینی درباره‌ی نقش تاریخی سرمایه و بذره‌ی فلسفه‌ی تاریخ که **گروندریسه** به وفور در بردارد، پالوده شده باشد.

\* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از پاره‌ی اول کتاب *In Marx's Laboratory* با عنوان *The Grundrisse after Capital, or How to Re-read Marx Backwards* از Riccardo Bellofiore.

## یادداشت‌ها

[1]. Cf. Tomba 2007 and 2009.

[2]. On workerism, cf. Wright 2002 and Bellofiore and Tomba 2008. See also Bellofiore 1982.

[۳]. این تفسیر در Bellofiore 1998 بسط بیش‌تری داده می‌شود.

[4]. Marx 1975–2005a, p. 99.

[5]. Cf. Lukács 1923 and Schmidt 1971a.

[6]. Marx 1975–2005b, pp. 489–91.

[در ترجمه‌ی انگلیسی این فصل پانزدهم است. در متن آلمانی و ترجمه‌ی فارسی (لاهیته، تهران ۱۳۹۴) این فصل سیزدهم است  
- م.]

[7]. Cf. 'II. Chapter on Money', in Marx 1975–2005a, pp. 51–170.

[8]. Marx 1975–2005a, pp. 93–4.

[9]. Cf. the first chapter of Marx 1996.

[10]. Marx 1975–2005a, p. 472.

[۱۱]. برای بازسازی این مفهوم در کارگرگرایی از دیدگاهی هم‌دلانه بنگرید به Zanini 2007.

[۱۲]. نمونه‌ای در **گروندریسه** درباره‌ی «روش مقایسه» مارکس را می‌توان در Marx 1975-2005a, pp. 268-70

یافت؛ اما استفاده‌ی من متفاوت است. بر این اساس، خلاصه‌ای از نظراتم و بررسی این بحث را می‌توان در Bellofiore 2007 یافت. این نکته در Bellofiore 2002 و Bellofiore 2004 یافته می‌شود.

[13]. Marx 1975–2005a, pp. 345–50.

[14]. Marx 1975–2005a, pp. 341–3, pp. 371–3.

[15]. Marx 1975–2005a, p. 472.

[16]. For instance, Marx 1975–2005a, p. 328.

[17]. Marx 1975–2005a, p. 350.

[18]. Marx 1975–2005c, pp. 129 ff.

آن‌چه در این‌جا مطرح می‌شود، «بازسازی» روح بحث مارکس است و نه «تفسیری» موبه‌مو از آن.

[۱۹]. مفهوم پیکریافتگی به مثابه «گنجاندن» کار درون سرمایه در **سرمایه** تأکید و بسط داده می‌شود. در آن اثر بالیده‌تر،

معنای دوم و تعیین‌کننده‌ای از «پیکریافتگی» وجود دارد که به نظر نمی‌رسد به یک‌سان در **گروندریسه** حضور داشته باشد: مقصودم «حلول» «روح» ارزش در «پیکر» طلا به‌مثابه پول است. این نکته در Bellofiore 2008a و Bellofiore 2009a بسیط بیشتری داده شده است.

[۱۹-۱]. در مسیحیت سه‌گانه‌باور، که می‌گوید خدای واحد، خود را در سه شخصیت — پدر، پسر و روح القدس — آشکار کرد، به هریک از سه کالبد، یعنی پدر یا پسر یا روح‌القدس (روان پاک)، اصطلاحاً **اَاقنوم** یا «ثالث ثلاثه» (یک‌ازسه) گفته می‌شود - م.

[20]. Marx 1975–2005c, pp. 90–2.

[21]. Marx 1975–2005a, pp. 390–1.

[۲۱-۱]. فصل سی‌ودوم در ترجمه انگلیسی مطابق با بخش هفتم از فصل بیست‌وچهارم در متن آلمانی و ترجمه‌ی فارسی است

- م.

[22]. Marx 1975–2005d, p. 750.

[23]. Cf. Basso 2008b and Finelli 2008.

[24]. Cf. Marx 1975–2005a, pp. 51–170 and Marx 1975c, pp. 171–98.

[25]. For a dissenting opinion, see Fineschi in this volume, and also Fineschi 2009c.

[26]. Marx 1975–2005a, p. 292.

[27]. For an extension, see Bellofiore 1989, and Bellofiore and Finelli 1998.

[28]. Marx 1975–2005a, pp. 221–4.

استنتاج دوگانه‌ی کار مجرد از مبادله به معنای دقیق کلمه و از رابطه‌ای سرمایه‌ای را Napoleoni 1975 مورد تأکید قرار داده است.

[29]. Marx 1975–2005a, p. 223. Cf. Finelli 1987 and Finelli 2007, که نظری است درباره‌ی آرتور (مقایسه کنید با پاسخ موثر آرتور در Arthur 2009a).

[30]. Marx 1975–2005a, p. 222. But also pp. 381–2 and pp. 522–3.

[۳۱]. در این جا به ویژه به ترونتی و نگری ارجاع می‌دهیم. مقایسه کنید با Tronti 1971 and Negri 1991.

[۳۲]. درون این سنت، مقایسه کنید با نوشته‌های پسااخراج‌گرای Virno 2007, Vercellone 2007, and Fumagalli 2008.

[33]. Marx 1975–2005c, p. 90

Marx 1975a, pp. 398–9. همچنین بنگرید به «ترجمه شده است». همچنین بنگرید به

[34]. Marx 1975–2005a, pp. 334–7.

[35]. Marx 1975–2005a, pp. 341–75.

[۳۶]. ناپلئونی در سخنرانی‌هایش درباره‌ی نظریه‌ی بحران در دانشگاه تورینو، ۱۹۷۲–۱۹۷۱ و ۱۹۷۳–۱۹۷۲، به چیزی در همین راستا اشاره کرده است که هنوز منتشر نشده است. مقایسه کنید با Bellofiore 2009b.

[37]. Marx 1975–2005c, pp. 90–2.

[۳۸]. به نظر می‌رسد این اشتباه شالوده‌ی قرائت بسیار متفاوت «قطعه» است که Negri 1978 مطرح کرده. برای نقدی بر آن، بنگرید به Bellofiore and Tomba 2009.

[39]. On disposable time, cf. Marx 1975–2005c, pp. 92–4.

[40]. Marx 1975–2005a, pp. 529–33.

[۴۱]. Tomba 2007 به درستی بر این نکته تأکید کرده است.

[۴۲]. Napoleoni 1976 قرائت بسیار پرباری از «قطعه‌ی ماشین» در همین راستا مطرح کرده است.

[۴۲-۱]. مکتب تنظیم نظریه‌ی گروهی از اقتصادسیاسی‌دانان فرانسوی در دهه‌ی ۱۹۷۰ که متأثر از مارکسیسم ساختاری، مکتب آنال، نهادگرایی و کارل پولانی و شارل بتلهایم بودند.

[۴۳]. خواننده را به منابع زیر ارجاع می‌دهیم:

Bellofiore 1999 and 2001, and Bellofiore and Halevi 2009a and 2009b

## منابع

**Arthur 2009:** Arthur, Christopher J, *The Possessive Spirit of Capital: Subsumption/Inversion/Contradiction*, in Bellofiore and Fineschi (eds.) 2009.

**Baldissara 2001:** Baldissara, Luca (ed.) 2001, *Le radici della crisi. L'Italia tra gli anni Sessanta e gli anni Settanta*, Rome: Carocci.

**Basso 2008:** Basso, Luca, 'Tra forme precapitalistiche e capitalismo: il problema della società nei *Grundrisse*,' in Sacchetto and Tomba (eds.) 2008

- Bellofiore 1982:** Bellofiore, Riccardo, ‘L’operaismo italiano e la critica dell’economia politica, *Unità Proletaria*’, 1–2, 100–12.
- Bellofiore 1989:** A Monetary Labor Theory of Value’, *Review of Radical Political Economics*, 21, 1–2: 1–25.
- Bellofiore 1998:** The Concept of Labor in Marx’, *International Journal of Political Economy*, 28, 3: 4–34.
- Bellofiore 1999:** After Fordism, What? Capitalism at The End of The Century: Beyond the Myths’, in Riccardo Bellofiore (ed.) 1999, *Which Labour Next? Global Money, Capital Restructuring And The Changing Patterns of Production*, Aldershot: Elgar.
- Bellofiore 2001:** I lunghi anni Settanta. Crisi sociale e integrazione economica internazionale’, in Baldissara (ed.) 2001.
- Bellofiore 2002:** Transformation and the Monetary Circuit: Marx as a Monetary Theorist of Production’, in Campbell and Reuten (eds.) 2002.
- Bellofiore 2004:** Marx and The Macrofoundation of Microeconomics’, in Riccardo Bellofiore and Nicola Taylor (eds.) 2004.
- Bellofiore 2007:** Quelli del lavoro vivo’, in Riccardo Bellofiore (ed.) 2007, *Da Marx a Marx? Un bilancio dei marxismi italiani del Novecento*, Rome: manifestolibri.
- Bellofiore 2008a:** La farfalla e il vampiro. Sulla teoria marxiana del valore e della crisi’, *Alternative per il socialismo*, 1, 1: 32–43.
- Bellofiore 2009a:** A Ghost Turning into A Vampire. The Concept of Capital and Living Labour’, in Bellofiore and Fineschi (eds.) 2009.
- Bellofiore 2009b:** Teoria del valore, crisi generale e capitale monopolistico. Napoleoni in dialogo con Sweezy’, *Quaderni materialisti*, 7: 9–48.
- Bellofiore and Fineschi 2009:** Bellofiore, Riccardo and Roberto Fineschi (eds.) 2009, *Re-reading Marx: New Perspectives after The Critical Edition*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Bellofiore and Finelli 1998:** Bellofiore, Riccardo and Roberto Finelli 1998, ‘Capital, Labour and Time. The Marxian Monetary Labour Theory of Value as a Theory of Exploitation’, in Bellofiore (ed.) 1998.
- Bellofiore and Halevi 2009a:** Bellofiore, Riccardo and Joseph Halevi 2009a, ‘Deconstructing Labour. What Is “New” in Contemporary Capitalism and Economic Policies: a Marxian-Kaleckian Perspective’, in Gnos and Rochon (eds.) 2009.

- Bellofiore and Halevi 2009b:** A Minsky Moment? The 2007 Subprime Crisis And The “New” Capitalism’, in Gnos and Rochon (eds.) 2009.
- Bellofiore and Tomba 2008:** Bellofiore, Riccardo and Massimiliano Tomba 2008, ‘Quale attualità dell’operaismo’, in Wright 2008.
- Campbell and Reuten 2002:** Campbell, Martha and Geert Reuten (eds.) 2002, *The Culmination of Capital: Essays on Volume 3 of Capital*, London: Palgrave.
- Finelli 1987:** Finelli, Roberto 1987, *Astrazione e dialettica dal romanticismo al capitalismo. Saggio su Marx*, Rome: Bulzoni.
- Finelli 2007:** Abstraction versus Contradiction: Observations on Chris Arthur’s *The New Dialectic and Marx’s “Capital”*, *Historical Materialism* 15, 2: 61–74.
- Finelli 2008:** Marxismo della “contraddizione” e marxismo dell’ “astrazione”, in Sacchetto and Tomba (eds.) 2008.
- Fineschi 2009:** ‘Dialectic of the Commodity and Its Exposition. The German Debate in the 1970s – A Personal Survey’, in Bellofiore and Fineschi (eds.) 2009.
- Fumagalli 2008:** Fumagalli, Andrea 2008, *Bioeconomia e capitalismo cognitivo*, Rome: Carocci.
- Lukács 1923:** Lukács, Georg 1967 [1923], *History and Class Consciousness*, London: Merlin Press.
- Marx 1975–2005a:** Marx, Karl, 1975–2005a, *Grundrisse*, in Marx and Engels 1975–2005, Vol. 28.
- Marx 1975–2005b:** Machinery and Modern Industry’, in Marx and Engels 1975–2005, Vol. 25.
- Marx 1975–2005c:** Outlines of a Critique of Political Economy’, in Marx and Engels 1975–2005, Vol. 29.
- Marx 1975–2005d:** *Capital* Volume I, in Marx and Engels 1975–2005, Vol. 35.
- Marx 1996:** *Capital* Volume I, in Marx and Engels 1975–2005, Vol. 35.
- Napoleoni 1975:** Napoleoni, Claudio 1975 [1973], *Smith Ricardo Marx*, Oxford: Blackwell.
- Negri 1978:** Negri, Antonio, *Marx oltre Marx. Quaderno di lavoro sui “Grundrisse”*, Rome: manifestolibri.
- Negri 1991:** *Marx Beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*, translated by Harry Cleaver, Michael Ryan and Maurizio Viano, New York: Autonomedia.

- Sacchetto and Tomba 2008:** Sacchetto, Devi and Massimiliano Tomba (eds.) 2008, *La lunga accumulazione originaria. Politica e lavoro nel mercato mondiale*, Verona: Ombre Corte.
- Schmidt 1971:** Schmidt, Alfred, *Geschichte und Struktur. Fragen einer marxistischen Historik*, Munich: Hanser.
- Tomba 2007:** Tomba, Massimiliano, 'Differentials of Surplus-Value in the Contemporary Forms of Exploitation', *The Commoner*, 12: 23–37.
- Tomba 2009:** 'From History of Capital to History in *Capital*', in Bellofiore and Fineschi (eds.) 2009.
- Tronti 1971:** Tronti, Mario 1971, *Operai e capitale*, second edition, Turin: Einaudi.
- Vercellone 2007:** Vercellone, Carlo, 'From Formal Subsumption to General Intellect: Elements for a Marxist Reading of the Thesis of Cognitive Capitalism', *Historical Materialism*, 15, 1: 13–36.
- Virno 2007:** Virno, Paolo, 'General Intellect', *Historical Materialism*, 15, 3: 3–8.
- Wright 2002:** Wright, Steve, *Storming Heaven. Class Composition and Struggle in Italian Autonomist Marxism*, London: Pluto Press.
- Zanini 2007:** Zanini, Adelino 2007, 'Sui 'fondamenti filosofici' dell'operaismo italiano', in Riccardo Bellofiore (ed.), *Da Marx a Marx? Un bilancio dei marxismi italiani del Novecento*, Rome: manifestolibri.